

مجموعه مبدأ و معاد

(همراه با کفایت الإسلام، نماز پنج وقت و آداب وضو)

تألیف:

ولی الله محدث دهلوی

بر اساس فقه شافعی

مجموعه مبدأ و معاد	عنوان کتاب:
(همراه با کفایت الإسلام، نماز پنج وقت و آداب وضو)	
ولی الله محدث دهلوی	تالیف:
مجموعه عقاید اسلامی - فقه شافعی	موضوع:
اول (دیجیتال)	نوبت انتشار:
خرداد (جوزا) ۱۳۹۵ شمسی، شعبان ۱۴۳۷ هجری	تاریخ انتشار:
انتشارات ایلاف	منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

۱.....	سخن ناشر.....
۵.....	في آداب الوضوء.....
۲۵.....	کتابُ الصَّلَاةِ.....
۳۳.....	کتاب الزکاة.....
۳۵.....	کتاب الصَّوْم.....
۳۷.....	کتاب الحج.....
۳۷.....	محظورات الحج.....
۳۹.....	حمد باری تعالی.....
۳۹.....	نعت.....
۳۹.....	باب الإیمان.....
۴۰.....	در بیان مبطلات وضو.....
۴۰.....	تنبيه.....
۴۱.....	باب در بیان موجبات غسل.....
۴۱.....	باب در بیان فرض غسل.....
۴۱.....	باب در بیان سنَّت های غسل.....
۴۱.....	باب غسل های سنَّت.....
۴۲.....	در بیان فرض تیمم.....

- باب در بیان شرایط جواز تیمم ۴۲
- باب در بیان سنت‌های تیمم ۴۲
- باب در بیان مبطلات تیمم ۴۲
- باب در بیان سبب وجوب نماز ۴۳
- باب در بیان ارکان نماز ۴۳
- باب در بیان سنت‌های نماز ۴۳
- تنبیه ۴۴
- باب در بیان مبطلات نماز ۴۴
- باب در بیان شرایط نماز جمعه ۴۴
- باب در بیان سنت‌های جمعه ۴۵
- باب در بیان عذرهای نماز جمعه ۴۵
- باب در بیان نماز مسافر ۴۵
- باب در بیان نماز تطوع ۴۵
- باب در بیان نماز جنازه ۴۶
- باب در بیان زکات ۴۶
- باب در بیان نصاب زکات ۴۶
- باب مستحقان زکات ۴۷
- باب در بیان روزه‌ی رمضان ۴۷
- باب در بیان شرط وجوب حج ۴۷
- باب ارکان حج ۴۸
- باب محرّمات حج ۴۸

- در نعت سیّد المرسلین محمد ﷺ ۵۲
- در آغاز کتاب مبدأ و معاد ۵۵
- در ابتدای آفرینش عالم ۵۵
- در بیان آفرینش گوهر عالم که زمین و آسمان از اوست ۵۶
- در آفرینش قنديل ارواح گوید ۵۶
- رفتن جبرئیل ÷ به طلب خاک آدم ۵۷
- بردن عزرائیل ÷ خاک آدم ÷ به حضرت ۵۹
- در وصف حمیده و مذمت ذمیمه گوید ۶۱
- در خمیرکردن حضرت عزت گل آدم ÷ ۶۳
- رفتن آدم ÷ به بهشت ۶۴
- در صفت آفرینش حوّا گوید ۶۵
- در عقد بستن آدم ÷ ۶۶
- تمنا کردم آدم ÷ از حضرت ربّ العزّة دیدن ذریّات خود را ۶۷
- در منازل ارواح گوید ۶۹
- در آفرینش جسم‌ها یگان یگان گوید ۶۹
- در مناظره کردن طفل با فرشته گوید ۷۲
- در حال طفل که در گهواره باشد گوید ۷۴
- در مراقبت احوال خود گوید ۷۶
- در صفت روح و جسد ۷۸
- در شناختن احوال خود گوید ۷۸
- در شناخت احوال خیر و شر ۸۰

- در صفت راه‌های سه‌گانه بالتفسیر ۸۱
- در مراقبت شدن احوال خود گوید ۸۲
- رموز مثل دنیا و عمل دنیا و آخرت و نیک و بد آن ۸۳
- در شرح و بیان اعمال خیر و شکر گوید ۸۴
- در آگاه گردانیدن خلائق از فانی شدن عمر بر سبیل تمثیل ۸۴
- در نزدیکی مرگ هرکس گوید ۸۵
- در صفت اهل سعادت گوید ۸۶
- در صفت کردن اهل شقاوت گوید ۸۸
- در حساب آخرت از هر کس گوید ۹۰
- در صفت آخر زمان گوید ۹۰
- در صفت دود و دخان گوید ۹۱
- در صنعت و کیفیت بعث خلائق گوید: ۹۲
- در زنده گردانیدن جبرائیل ÷ و نیست کردن آب از عالم ۹۳
- در زنده گردانیدن محمد \bar{O} به امر خداوند \bar{A} ۹۳
- در دمیدن صور اسرافیل ÷ صور دوم ۹۵
- در حاضر گردانیدن دوزخ جهت کفّار گوید ۹۶
- در صفت ابرار و فجّار گوید ۹۸
- در نمودار احوال هرکس گوید ۹۹
- در داوری قیامت ۱۰۰
- در طول حساب قیامت گوید ۱۰۱
- در صفت نامه خواندن هر کس ۱۰۲

- در خواندن پیغمبران امتان خود را در حساب گاه گویند ۱۰۳
- در حساب نمودن اَمّت محمد ﷺ ۱۰۴
- در خواست نمودن خلائق شفاعت از پیغمبران صلوات الله علیهم
اجمعین ۱۰۶
- در گشادن در بهشت به ابرار گوید ۱۰۹
- در گشادن در دوزخ به کفار گوید ۱۱۱
- در شنیدن کفار خبر کشتن مرگ و زیاده شدن غم و اندوه ایشان گوید
..... ۱۱۴
- خاتمه در کتاب و نصیحت اولوالالباب گوید ۱۱۵
- خاتمة الطبع ۱۲۱

سخن ناشر

کتاب حاضر تحت عنوان «مجموعه‌ی مبدأ و معاد، همراه با کفایت الإسلام و نماز پنج وقت و آداب وضو» در میان کتاب‌های دینی قدیم جایگاه و ارزش والایی دارد. این کتاب پیش از چاپ حاضر، از روی عکس از نسخه‌ی دست‌نوشته در مطبع محمدی (بمبئی هند) در ماه صفر سال ۱۳۸۷ هـ. ق چنانکه در «خاتمة الطبع» آن آمده است به چاپ رسیده است، و سپس از روی همین نسخه‌ی چاپ شده، چندین بار تجدید چاپ شده است.

بنده در این چاپ، کتاب را بر اساس رسم الخط امروزی فارسی معمول، ویرایش و سجاوندی کرده‌ام و اغلاط نوشتاری و وزن ابیاتی چند از آن را تصحیح نموده‌ام، بی‌آنکه در آیین نگارش، به زبان معیار و ترتیب آن دستی برده باشم، و افزوده‌های لازم خود را در میان دو گروه [] قرار داده‌ام. در تصحیح اغلاط نوشتاری و وزن برخی از ابیات از همکاری و نظر دوست گرامی‌ام دکتر احمدنور وحیدی استفاده کرده‌ام که در این جا بایسته است از ایشان یاد و سپاسگزاری نمایم.

ذکر نکته‌ای که در این جا مهم و ضروری می‌نماید این است که با بررسی نسخه‌ی چاپ شده از روی دست‌نوشته، از آمدن نام «ولی الله محدث دهلوی» بر جلد آن به دلایلی که در پی می‌آید از انتساب آن به وی دچار تردید شدم:

۱- با شناختی که از «ولی‌الله محدث دهلوی» مشهور در دست است نامبرده متولد ۱۱۱۰ و متوفی ۱۱۷۶ هـ. ق. و حنفی مذهب است،

حال این که کتاب مشتمل بر ابعاض، هیئات، ارکان نماز و برخی مسایل فقهی دیگر بر اساس فقه شافعی است، باری مگر این که صاحب کتاب یا گردآورنده‌ی آن شخص ناشناخته‌ای همنام او باشد.

۲- در صفحه‌ی ۵۴ نسخه‌ی حاضر در باب «محرمات حج»، بیت ششم چنین آمده است:

نظم این مختصر محرّم بود سال هشتصد ولی یکی کم بود
که اشاره به سال ۷۷۹ هـ. ق. سال به نظم کشیدن مختصر خود دارد.

و در ادامه در صفحه‌ی ۵۵، بیت پانزده و شانزدهم آمده است:

نعمت‌الله را ببخشایی که سمیع و بصیر و دانایی
نعمت‌اله کزین هر دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا
که در دو بیت اخیر تخلص صریح «نعمت‌الله» آمده است.

با توجه به دلالت سه بیت یاد شده احتمال انتساب این کتاب به «شاه نعمت‌الله ولی» ۷۳۰-۸۳۴ هـ. ق. در ذهن برجسته می‌سازد، افزون بر آن شافعی مذهب بودن او به این احتمال قوت می‌بخشد.

«شیخ محمد مردوخ کردستانی در مقدمه‌ی کتاب خود «خلاصة الأحكام در شرح کفایة الإسلام» منظومه‌ی «کفایة الإسلام» را که مشتمل بر واجبات و مستحبات فقه شافعی است، تألیف مرحوم «شاه نعمت‌الله ولی» می‌داند. او می‌گوید: «در کتاب نور الأنوار، تألیف سید عبدالصمد توداری، منظومه‌ی کفایة الإسلام را ... به مرحوم سید عبدالرحمن پسر سید احمد کاکو زکریایی انتساب می‌دهد. اما نسخه‌ی صحیح کامل که به دست آمد معلوم شد که کتاب مذکور تألیف مرحوم شاه نعمت‌الله ولی است که آن مرحوم منظومه‌ی مرقومه را برای استفاده‌ی عموم به رشته‌ی نظم در آورده

و در واقع ... جوهر دیانت و خلاصه‌ی اسلامیّت را با اسلوب مرغوبی در دسترس عموم گذاشته است ...»^۱.

منظومه‌ی «کفایة الإسلام» شامل ۲۳۸ بیت است که چند بیت مشترک با «تحقیق الإیمان» «شاه نعمت الله ولی» دارد که ۴۱ بیت دارد و هر دو در قالب مثنوی و در بحر خفیف مخبون مقصور یا محذوف^۲ است. آن چند بیت مشترک به شرح زیر است:

یا رب از فضل خویش رحمت کن جای سید مقام جنّت کن
و دو مصراع:

«گر کسی پرسد که ایمان چیست» «چارمین هست روزه‌ی رمضان»
در پایان «کفایة الإسلام» نیز ابیات زیر با تخلص «سید» و «نعمت الله» چنین آمده است:

شد تمام این کفایة الإسلام	باد بر مصطفی درود و سلام
نظم این مختصر محرم بود	سال هشتصد یکی از آن کم بود..
یارب از فضل خویش رحمت کن	جای سید مقام جنت کن
نعمت الله را ببخشایی	که سمیع و بصیر و دانایی
نعمت راست در دو سرا	حل هر مشکلی به فضل خدا» ^۳

در این کتاب نیز در صفحه‌ی ۵۴، باب «محرمات حج»، بیت پنجم و ششم با تفاوت در مصراع‌های دوم این گونه آمده است:

۱- کتاب «خلاصة الاحكام در شرح کفایة الإسلام» تألیف شیخ محمد مردوخ، تهران، ۱۳۱۷ مقدمه ص ۲-۳.

۲- در اصطلاح علم عروض فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعِلان (مخبون مقصور) در ضمن تقسیمات بحر رمل می‌آید. مصحح

۳- اقتباس از کتاب تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار شاه نعمت الله ولی، تألیف دکتر حمید فرزاد، سروش، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۹، ص ۳۵۱.

شد تمام این کفایة الاسلام هرکه این یاد کرد یافت نظام
 نظم این مختصر محرّم بود سال هشتصد ولی یکی کم بود
 و در صفحه‌ی ۵۵، بیت پانزدهم و شانزدهم با اندکی تفاوت آمده است:
 نعمت الله را ببخشایی که سمیع و بصیر و دانایی
 نعمت الله کزین هر دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا
 با توجه به شباهت‌های موجود در سه کتاب یاد شده، یعنی این کتاب و
 «کفایة الاسلام» و «تحقیق الإیمان» شاه نعمت الله ولی، این پرسش به
 ذهن متبادر می‌شود که: چه ارتباطی میان این سه وجود دارد؟ آیا می‌توان
 هر سه را از شاه نعمت الله ولی دانست؟

اما قدر مسلم آنچه یاد شده را نمی‌توان براهین قاطع و دلایل قانع‌کننده
 بر انتساب کل کتاب یا بخشی از آن به «شاه نعمت الله ولی» دانست، گفتم
 بخشی از آن، از این رو که این احتمال هم هست که کتاب متشکل از آثار
 بیش از یک نفر باشد؛ دلالت این احتمال بیت پایانی از منظومه‌ی پایان
 کتاب است که در آن آمده است:

احمد مداح گفت این قطعه را از امرحق خواب غفلت وقت مردن جملگی بیداردار
 به نظر می‌رسد این قطعه (منظومه) متعلق به کسی باشد که تخلص خود
 را «احمد مداح» یاد نموده است.

از این روی برای فهم حقیقت انتساب این کتاب به صاحب یا صاحبان
 آن، به تحقیقات بیشتر و دلایل متقن و روشن‌تر نیاز است. معلومات
 صاحب‌نظران و نسخه‌شناسان می‌تواند گره از مسأله‌ی مجهول بر دارد و
 حقیقت آن را معلوم نماید، خواهشمند است آن را از بنده دریغ نفرمایند، تا
 در چاپ‌های بعدی استفاده شود.

مجید احمدی

شیراز، بهار

۱۳۸۸

في آداب الوضوء

چون خواهد که به مستراح رود، پای چپ فرا پیش نهد و بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخُبَائِثِ» و چون بیرون آید پای راست مقدم دارد و بگوید: «الحمد لله الذي أذهب عني الأذى وعافاني من كل البليات» و چون استنجا کند، بگوید: «اللهم حصّن فرجى واستر عورتى من الزنا والخطأ والفاحشة والحرام وطهر قلبي من الشك والشرك والكفر والشقاق والنفاق والعصيان» و چون خواهد که وضو سازد روی به سوی قبله کند، اول ابتدا به شستن سر دست کند و بگوید: «بسم الله العظيم والحمد لله على دين الإسلام» و چون آب به دهن رساند، بگوید: «اللهم اطعمني احسن الطعام في الدنيا والآخرة يا الله»، و چون آب به بینی برد، بگوید: «اللهم ارحني من رائحة الجنة وارزقني نعمتها وكرامتها»، و چون خواهد که روی شوید، بگوید: نیت کردم که فرض وضو ادا می‌کنم و با آن نماز فرض بر خود مباح می‌کنم و بگوید: «اللهم بيّض وجهي بنور معرفتك يوم تبيّض وجوه وتسوّد وجوه»، و چون دست راست شوید، بگوید: «اللهم اعطني كتابي بيمينى وحاسبني حساباً يسيراً»، و چون دست چپ شوید، بگوید: «اللهم لاتعطني كتابي بشمالي ولا من وراء ظهري وحاسبني حساباً يسيراً»، و چون مسح سر کند، بگوید: «اللهم حرّم شعري وبشري علي النار» و چون مسح گوش کند، بگوید: «اللهم اجعلني من الذين يسمعون القول فيتبعون أحسنه» و چون

پای راست شوید، بگوید: «اللهم اجعل ذنبي مغفوراً وعملي مشكوراً وتجارتي لن تبور» و چون از وضو ساختن فارغ شود، روی به سوی قبله کند و بگوید: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ونبيه وصفيه وحببيه وخليله، اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين واجعلني من عبادك الصالحين، الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون، سبحانك اللهم وبحمدك، أشهد أن لا إله إلا أنت، استغفرك واتوب اليك و صلى الله على سيدنا محمدٍ وعلى آله وصحبه وسلم أجمعين والحمد لله رب العالمين». بعد از آن سه مرتبه سوره‌ی انا أنزلناه را تا آخر بخواند و به جایگاه پاکیزه رود و دو رکعت نماز سنت وضو بگزارد و دست دعا بر دارد و هر حاجتی که داشته باشد حاصل شود.

اوراد نماز سنت صبح این است: چون سلام نماز سنت باز دهد سه نوبت بگوید: «استغفر الله» بعد از آن بگوید: «استغفر الله» بعد از آن بگوید: «استغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم وأتوب إليه» بعد از آن سه نوبت بگوید: «اللهم رب جبرائيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل ورب محمد ﷺ، اللهم اعوذ بك من النار وعذاب القبر» بعد از آن صد نوبت بگوید: «سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظيم وبحمده، استغفر الله» بعد از آن سه نوبت بگوید: «سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته ومنتهي علمه عدد ما احصي كتابه وجري به قلمه إلي يوم الدين» و چهل و یک نوبت بگوید: «يا حي يا قيوم برحمتك استغيث» و به بیست و یک نوبت بگوید: «اللهم بارك لي في الموت وفيما بعد الموت» و سه نوبت بگوید: «يا حي

يا قيوم يا بءىء السموات والأرض لا إله الا انت يا ذاالجلال والاكرام
اسئلك ان تصلى وتسلم على سىءنا محمد وعلى آل سىءنا محمد وأن ءحىى قلبى
بنور معرفتك ابءا يا الله يا الله يا الله» بعء از آن سه مرءبه ءعاى سىء
الاسءغفار بؤوانء و ءعاى سىء الاسءغفار اىن اسء: «يا الله أنء ربى لا اله إلا
انء؁ ءلءقءنى وانا على عهدك ووعدك ما اسءطعء؁ اعوذ بك من شر ما
صنعء ابوء لك بنعمءك على وأبوء بءنبى فاغفر لى فإنه لا يغفر الذنوب إلا
أنء؁ اللهم أنء ربى لا اله الا انء؁ علىك ءوكء وانء رب العرش العظىم
ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ولا ءول ولا قوة إلا بالله العلى العظىم؁
أعلم أن الله على كل شىء قءىر وان الله قء اءاط بكل شىء علماً؁ اللهم إنى
اعوذ بك من شر نفسى ومن شر كل ءابة انء آءء بناصىءها ان ربى على
صراط مسءقىم؁ اللهم بك اصبعنا وبك امسىنا وبك نءىا وبك نموء
وإلىك النشور؁ سبحان الله والءمء الله ولا اله الا الله والله اكبر ولا ءول ولا
قوة الا بالله العلى العظىم؁ اللهم انى اعوذ بك من اللهم والءزن واعوذ بك
من العءز والكسل واعوذ بك من الجبن والبءل والفشل واعوذ بك من
غلبة الءىن وقهر الرجال؁ لا اله الا انء سبحانك انى كنت من الظالمىن» و
اىن ءعا را بؤوانء: «للمم اءعل فى قبرى نوراً وفى قلبى نوراً وفى بصرى نوراً
وفى سمعى نوراً ومن فوقى نوراً ومن ءءىى نوراً وعن ىمىنى نوراً وعن
شمالى نوراً واعطنى نوراً يا نور النور وىا مءبر الامور ارنا السرور فى جمىع

الامور بحرمه سيدنا محمد ﷺ شفيح يوم الحشر والنشور ربنا اتمم لنا نورنا
واغفر لنا إنك على كل شيء قديرٌ».

اوراد نماز فرض صبح اين است: چون سلام نماز فرض صبح باز دهد،
سه نوبت بگويد: «استغفر الله» ديگر بگويد: «استغفر الله العظيم الحليم
الكريم القديم الرؤوف الرحيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه،
غفار الذنوب ستار العيوب كشاف الكروب علام الغيوب فتاح القلوب
واسأله التوبة والمغفرة والنجاة من النار، اللهم انت السلام ومنك السلام
واليك يرجع السلام حيناً يا ربنا بالسلام وادخلنا بفضلك دارك دار السلام
تباركت ربنا وتعاليت يا ذا الجلال والاکرام، اللهم أعنا على ذكرك وشكرك
وحسن عبادتك وقبول طاعتك واجتناب معصيتك شكرا من الله تعالى و
نعمة فضلا من الله تعالى ورحمة عفواً من الله تعالى ومغفرةً والحمد لله على
التوفيق والطاعة ونستغفر الله العظيم من كل ذنب وسهو وعصيان ونسيان
ونقصان وغفلة وتقصير، غفرانك ربنا واليك المصير ولا حول ولا قوة الا
بالله العلي العظيم» و ده نوبت بگويد: «لا إله الا الله وحده لا شريك له، له
الملك وله الحمد يحيي ويميت بيده الخير وهو على كل شيء قديرٌ» و ديگر
بگويد: «قدير قدير واليه المرجع والمصير وبه نستجير من عذاب السعير،
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بك لشي عليم ليس كمثلته شي وهو
السميع النصير» سه نوبت بگويد: «حسبنا الله ونعم الوكيل ونعم المولى
ونعم النصير» و ديگر بگويد: «غفرانك ربنا وإليك المصير يفعل الله ما

شاء بقءرته وىءكم ما ىرء بعزته؁ ألاء إلى الله ءصفر الامور ولا ءول ولا قوة
الابالله العلى العظمى» .سه نوبء بءوءء: «لا اله الا الله محمد رسول الله ؕ» .
ءىءر بءوءء: «لا اله الا الله قبل كل شىء لا اله الا الله بعء كل شىء لا اله الا
الله ببقى ربنا وىفنى كل شىء لا اله الا الله ولا نعء ولا نشكر ولا نستعفن الا
اىاه مءلصفن له الءفن ولو كره الكافرون» سه نوبء بءوءء: «رضىء بالله
ءعالى ربا وبالا سلام ءنباً وبمحمد المصطفى ؕ نبىاً ورسولاً» وءهار نوبء
بءوءء: «اللهم انى اصبء اشهدك واشءء ءملاء عرشك وملائءكء وءمع
ءلقك انك انء الله لا اله الا انء وءء لا شرىك لك وان ممءداً عبءك
ورسولك ؕ نبىاً ورسولاً» وءهار نوبء بءوءء: «اللهم انى اصبء
اشءءك واشءء ءملاء عرشك وملائءكء وءمع ءلقك انك انء الله لا اله الا
الله وءء لا شرىك لك وان ممءداً عبءك ورسولك ؕ» ءىءر بءوءء:
«اللهم لا مانع لما اعطىء ولا معطىء لما منعت ولا راء لما قضىء ولا ىنعف
ءالءء منك الءء؁ ءاءاءنا كءىرة اعمالنا قلىلة إنك انء علام الغىوب؁ اللهم
إنى اءم الىك بن ىءى كل نفس ولمءة ولءظة وءطرة وطفرة ىطرف بها اهل
السماواء واهل الارض وكل شىء هو فى علمك ءائن او قء ءان اءم الىك
بن ىءى ءلك كله؁ الله لا اله إلا هو الءى القىوم لا ءأءه سنة ولا نوم؁ له ما
فى السماواء وما فى الارض من ءا الءى ىشفع عنءه؁ إلا باءنه ىعلم ما بن
أءىهم وما ءلفهم ولا ىءىءون بشىء من علمه الا بما شاء وسع كرسىه
السماواء والارض ولا ىؤءه ءفظها وهو العلى العظمى» و آىءى: ﴿عَمَنَ

الرَّسُولُ... ﴿البقرة: ٢٨٥﴾ و آیهی: ﴿شَهِدَ اللَّهُ...﴾ [آل عمران: ١٨] ﴿قُلِ اللَّهُمَّ
مَلِكُ الْمُلْكِ تَا بَعِيْرٍ حِسَابٍ﴾ [آل عمران: ٢٦-٢٧] و سورهی اخلاص و
معوذتین [الناس و الفلق] و فاتحة الكتاب بخواند، بعد از آن بگوید: «سبحان
ربي العلي الاعلى الوهاب التَّوَّابِ» سى و سه بار سبحان الله، سى و سه بار
الحمد لله، سى و چهار بار الله اكبر، بگوید و ديگر بگوید: «الله اكبر كبيراً
والحمد لله كثيراً وسبحان الله بكرة واصيلاً، لا اله الا الله وحده لا شريك
له، له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير وإليه المصير
قال سبحانه و تعالى: والله الاسماء الحسنى فادعوه بها وقال النبي ﷺ: «إن
الله تبارك وتعالى اسماً مائةً إلا واحدةً، من احصاها دخل الجنة، انه وتر
ويجب الوتر، الله الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
العزیز الجبار المتكبر الخالق البارئ المصور الغفار الوهاب الرزاق
الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير
الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير
الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم
الودود المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي المتين الولي الحميد
المحصي المبدئ المعيد المحيي المميت الحي القيوم الواحد الماجد
الواحد الصمد القادر المقدر المقدم المؤخر الأول الآخر الظاهر الباطن
الوالي المتعال البر التواب المنتقم العفو الرؤوف مالك الملك ذوالجلال
و الإكرام المقسط الجامع الغني المغني المانع الضار النافع الهادي

البءىء الباقى الوارء الرشىء الصبور». قال الله تعالى سبحانه وءبارك وتعالى وتقدس: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ﴿١١﴾ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿١٢﴾﴾. صء بار بگوئء: «سبحان الله وبحمءه سبحان الله العظىم وبحمءه» ءىغر بگوئء: «سبحان الله وبحمءه عءء خلقه ورضاء نفسه وزنة عرشه ومءاء كلماءه ومءهى علمه عءء ما اءصى كتابه وجرى به قلمه الى يوم الءىن إن الله وملائكته يصلون على النبى يأىها الءىن ءامنوا صلوا عليه وسلموا تسلىما» صء نوبء بگوئء: «اللهم صل عليه» بعء از آن بگوئء: «صل يا رب وسلم عليه وعلى جمىع الانبىاء والمرسلىن والءمءء الله رب العالمىن». و سه بار بگوئء: «صلوات الله تعالى وملائكته وانبىائه ورسله وءملة عرشه وجمىع خلقه على سىءنا محمد وعلى آل سىءنا محمد وصءبه وعلیه وعلیهم السلام ورحمة الله وبركاته». سه نوبء بگوئء: «جزى الله محمءاً نبىنا عنا ما هو اهله» ءىغر بگوئء: «اللهم اجز سىءنا ونبىنا محمءاً ﷺ عنا ما هو اهله ومسءءقه، سبحان الله والءمءء لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا ءول ولا قوة إلا بالله العلى العظىم سبحان ربى العلى الاعلى الوهابءءواب. الفاءءة زىاءة فى شرف كمال ءضرت نبىك محمد صلى الله عليه وسلم وإلى ارواح جمىع آبائه واخوانه من الانبىاء والمرسلىن وآل كل منهم وصءابءهم وسائر الصالءىن ءصوصا لساءاءء ءىنا ومولانا سىءنا ابى بكر الصءىق وعمر الفاروق وعءمان ذى النورىن وعلى المرءضى والءسن والءسىن والءمزة والعباس وسعء وسعىء وطلءه وزبىر وعبءالرحمن بن عوف وابى عبىءة عامر بن

الجراح، والذين بايعوا نبيك محمداً ﷺ تحت الشجرة وعن المهاجرين والانصار والتابعين الأخيار وعن ازواج رسول الله امهات المؤمنين وبنيه وبناته ﷺ وعن ائمة الاربعة والمجتهدين ومقلديهم اجمعين وعن سائر اولياء الله تعالى قدس الله ارواحهم شرقاً وغرباً وبراً وبحراً نستمد بهم جميعاً بأن الله يحمينا بحمايتهم وينفعنا بجاههم ورضى الله تعالى عنا وعنهم وعن مشائخهم وغفر الله لنا ولوالدينا ولوالديهم و لكافة اهل الإيمان نختم بها الى ارواح حضرة سيدنا محمد ﷺ الفاتحة» بعد از آن سورة فاتحة الكتاب و اخلاص و معوذتين بخواند و ديگر بار بگويد: «لتيسير كل عسر من أمورنا وامور الحجاج والغزاة والزوار والمسافرين في برك وبحرك من المسلمين اجمعين، اللهم اكتب الصحة والسلامة والعافية لنا ولهم يا رب العالمين ولدفع شر الظالمين والحاسدين والاشرار عنا وعن سائر المسلمين، الفاتحة» بعد از فاتحه سه نوبت بگويد: «رب اعوذ بك من همزات الشياطين وأعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق» و سه نوبت بگويد: «بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم». ديگر صد نوبت بگويد: «لا اله الا الله». بعد از آن ابتدا به تحميد و صلوات كند و دعا خواند و ختم دعا به صلوات كند و دعا اين است: «الحمد لله رب العالمين حمداً يوافي نعمه ويدافع عنا نقمه ويكافيء مزيده، يا ربنا لك الحمد كما ينبغي لجلال وجهك وعظيم سلطانتك، يا حي يا قيوم، يا لا اله الا انت، يا ذا الجلال والاکرام، اللهم صل وسلم وزد وبارك على سيدنا

مءء عبءك ونبىك ورسولك النبى الأمى وعلى آله وصءبه اءمعىن صلاة وسلاماً وزىاءة ومباركة ءءل بها العءء وءنفءرء بها الكرب وءرضىك وءرضىه وءرضى بها عنا يا ارءم الراءمىن يا أراءم الفقراء والضعفاء والغرباء والمساكىن انزل رءءءك علىنا وعلى والءىنا وعلى سائر المسلمىن يا ذاالءلال والاكراءم».

ءعاى بعء از نماز فرض صبء اىن اسء: «اللهم اءعل صباءنا صباء الصاءلءن ومساءنا مساء الشاكرىن وألسءءنا ألسءة الءاكرىن وابداننا اءءان المءطىعىن وقلوبنا قلوب الءاشعىن واءعمالنا اءمال المءقبولىن وءضرعنا ءضرع المءءبىن الءاءمىن وارواءنا ارواء المءءبىن وسرورنا سرور العارفىن وابصارنا ابصار الءاظرىن وءىننا ءىن النبى مءء ﷺ سىء المرسلىن وءاءم النبىىن، اللهم اءعل أوّل ءومنا هءا لنا صلاءاً واولسءه فلاءاً وآءره نءاءاً وعفواً وعءقاً من النار واءعل لنا فىه من كل هم فرءاً ومن كل ضىق مءرءاً وكن من كل فاءشة سءراً ومن كل بلاء عافىةً، اللهم انا نسألك ءىرا الصباء وءىر المساء وءىر القضاء وءىر القءر وءىر ما ءرى به القلم ونعوذ بك من شر الصباء وشر المساء وشر القءر وشر ما ءرى به القلم اللهم انا نسألك زىاءة فى العلم والءىن وبركة فى العمر والرزق وءوبة قبل الموء وراءة عءء الموء ومءفرة بعء الموء وءوازاً على الصراط وءلاصاً من الءساب ونصىباً من الءنة والمءفرة والشفاعة والرضاء وسلامة فى الءىن والءنىا والآءرة، اللهم انا نسألك موءباء رءءءك وعزائم مءفرءك

والسلامة من كل اثم والغنيمة من كل بر والفوز بالجنة والنجاة من النار، اللهم صبحنا صباح الآمنين واكفنا الهم والغم ونجنا من القوم الظالمين، اللهم ما كتبت لنا في هذا اليوم من مصيبة من مصائب الدنيا والآخرة فخلصنا منها وما انزلت في هذا اليوم من خير ومن عافية ومن رزق فأتنا منها نصيباً ويسر لنا إياه، اللهم انا نسألك العفو والعافية والموافاة الدائمة في الدين والدنيا والآخرة، ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وصلي الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم اجمعين، سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين».

دعاى بعد از نماز فرض پيشين: «اللهم يا غني يا حميد يا مبديء يا معيد يا غفور يا ودود اكفنا بحلالك عن حرامك وبطاعتك عن معصيتك واغنا بفضلك عن من سواك، اللهم انظرنا نظرة بعين الرضي والعفو عما مضى والتوفيق لما تحب وترضي، اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه واحينا ما احببنا علي السنة والجماعة وامتنا إذا توفيتنا على الايمان والشهادة، اللهم انا نسألك ايماناً دائماً وقلباً خاشعاً ولساناً ذاكراً وعلماً نافعاً و يقيناً صادقاً وديناً قيماً ورزقاً حلالاً طيباً وعملاً متقبلاً ونسألك العافية من كل بلية ونسألك تمام العافية ونسألك دوام العافية ونسألك الشكر على العافية ونسألك التقى والعفاف والكفاف والغني عني الناس، ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب

النار وصى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم اجمعين آمين والحمد لله رب العالمين».

ءعاى بعء از نماز فرض پسين (عصر) اين است: «اللهم يا خالق اللوح والقلم ويا جاعل الحل والحرم ويا معدن الجود والكرم ويا كاشف الضر والألم نجنا يا ربنا من كل هم وغم وفقر وءين وآفة ومحنة وشءة وبلاء وسقم واكفنا من مهمات الءارين واصرف عنا شر المنزلين واغفر لنا ولوالءينا بحرمة سيدنا محمد ﷺ رسول الثقلين، ربنا اغفر لنا ولوالءينا ولجميع المؤمنين والمؤمنات، الاءياء منهم والاموات انك قريب مجيب الدعوات برحمتك يا ارحم الراحمين».

ءعاى بعء از نماز فرض شام، هفت بار بگويد: «اللهم أجرنا من النار» ديكر بار بگويد: «سالمين بعزتك واءخلنا الجنة الفردوس آمنين بفضلك وارزقنا النظر إلى لقاء جلال جمال كمال وجهك الكريم في جنات النعيم توفنا مسلمين والحقنا بالصالحين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين، اللهم اكتب لنا براءة من النار وأماناً من العذاب وجوازاً على الصراط وخالصاً من الحساب ونصيباً من الجنة والرحمة والمغفرة والشفاعة والرضوان وسلامة في الءين والءنيا والآخرة، ربنا آتنا في الءنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتك يا ارحم الراحمين».

ءعاى بعء از نماز فرض خفتن: «اللهم يا ءائم الفضل عءء البرية ويا باسط الءيدين بالعطية ويا صاحب المواهب السنية صل على سيدنا محمد

خير الوري بالسجية واغفر لنا في هذا العشاء وكل العشية وجنبنا من الآفات
والعاهات والبلاء والبلية وارزقنا السعادة الابدية، اللهم طهر قلوبنا وشرح
صدورنا واستر عيوبنا واغفر لنا ذنوبنا ذنوب الليل وذنوب النهار وذنوب
السر وذنوب الجهار وقنا من طوارق الليل وآفات النهار برحمتك يا عزيز يا
غفار يا حلیم يا جبار يا كريم يا ستار الالهنا بحرمة سيدنا محمد ﷺ
المختار وآله الابرار وصحبه الاخيار، ربنا آتانا في الدنيا «...» تا آخر
بخواند.

دعاى بعد از بانگ نماز: «اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلاة القائمة
آت سيدنا محمدا الوسيلة والفضيلة والدرجة العالية الرفيعة وابعثه مقاماً
محموداً الذي وعدته، اللهم ارزقنا زيارته في الدنيا وشفاعته يوم القيامة مع
العافية آمين والحمد لله رب العالمين».

دعاى قنوت: «اللهم اهديني فيمن هديت وعافني فيمن عافيت وتولني
فيمن توليت وبارك لي فيما اعطيت وقني شر ما قضيت فإنك تقضي ولا
يقضي عليك فإنه لا يذل من واليت ولا يعز من عاديت تباركت ر بنا
وتعاليت فلك الحمد على ما قضيت استغفرك واتوب اليك وصلى الله على
سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وصحبه وسلم».

دعاى سجده تلاوت قرآن: «اللهم لك سجدت وبك آمنت ولك اسلمت
وعليك توكلت انت ربي سجد وجهي للذي خلقه وصوره وشق سمعه
وبصره بحوله وقوته فتبارك الله احسن الخالقين».

دَعَاى سَجْدَه سَهْوٍ: «سَبْحَانَ مَنْ لَا يَسْهَوُ وَلَا يَلْهَوُ وَلَا يَغْفَلُ وَلَا يَنْسِي
وَلَا يَنَامُ وَأَنَا عَبْدٌ سَاهٍ غَافِلٌ فَاعْفِرْ لِي فَاعْفُ عَنِّي».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه اجمعين، اما بعد.

بدان که اول چیزی که بر بنده‌ی مکلف واجب شود، ایمان است و ایمان دانستن شش چیز است:

اول - آن که بدانی خدای تعالی همیشه بوده و همیشه خواهد بود؛ دوم زنده‌ای است که هرگز نمیرد؛ سوم داناست به همه‌ی چیزها و هیچ چیزی بر او پوشیده و پنهان نیست؛ چهارم تواناست به همه‌ی ممکنات و همه فعل اوست؛ پنجم مرید کائنات است و همه به خواست اوست؛ ششم شنواست؛ هفتم بیناست؛ هشتم گویاست به کلام ازلی ابدی؛ نهم یکتاست؛ او را زن و فرزند و خویش و پیوند و مثل و مانند و والده و والد نیست و همه‌ی صفات خدای تعالی چون ذات اقدس او قدیم است.

دوم - ایمان آوردن به فرشتگان خدای تعالی که هستند و اجسامند و پر دارند و فرمانبردارند و به دمیدن صور اول بمیرند و به دمیدن صور دوم زنده شوند.

سوم - ایمان آوردن به کتاب‌های خدای تعالی و آن تورات و انجیل و زبور و صحف قرآن است.

چهارم - آوردن ایمان به پیغمبران خدای تعالی از آدم صفی تا جناب رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که فرستاده‌ی خدای تعالی‌اند به خلاق روی زمین از آدمیان و پریان از برای

خواندن ایشان به دین مسلمانی. و محمد مصطفی ﷺ خاتم و افضل انبیاست و دین او ناسخ ادیان است و پیغمبر آخر زمان.

پنجم - آوردن ایمان به روز جزا، و آن روز آخر هر کس از زمان مرگ او باشد تا آن زمان که بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند.

ششم - آوردن ایمان به قضا و قدر که خیر و شر هر دو به تقدیر خدای تعالی است و خدای تعالی به خیر راضی و به شر نه، و رضا غیرخواست اوست و باید که به این اعتقاد نمایند تا ایمان ایشان درست باشد.

چون دانستی، بدان که اسلام چیست و ارکان اسلام چند است، بدان که ارکان اسلام پنج است: اول کلمه‌ی شهادتین گفتن، چنانکه گوید: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله»؛ یعنی کلمه‌ی طیبه این است که یقین می‌دانم به دل و اقرار می‌کنم و گواهم که گواهی می‌دهم به زبان که نیست هیچ کس و هیچ چیز که سزاوار پرستش باشد مگر خدای سبحانه و تعالی که یکتا و بی‌شریک و بی‌زن و بی‌فرزند و بی‌مثل و بی‌مانند است؛ دیگر یقین می‌دانم و گواهم و گواهی می‌دهم که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هاشمی عربی قریشی ﷺ فرستاده‌ی خدای تعالی است به خلائق روی زمین از برای خواندن ایشان به دین مسلمانی؛ دوم نماز فرض پنجگانه گزاردن؛ سوم زکات مال دادن؛ چهارم روزه‌ی ماه مبارک رمضان گرفتن. پنجم حج کردن اگر استطاعت داشته باشد.

فصل - بدان که نماز بی‌وضو درست نباشد و وضو حاصل نشود مگر به آب پاک پاک‌کننده، و آن آبی باشد که از آسمان فرود آید و یا از چشمه بر آید، به هر رنگ و طعم که باشد وضو در آن درست باشد مادام که در ظرفی باشد که مختلط به غیر آب نشده باشد به چیزی که آب از آن گریزی باشد.

فصل - بدان که این فرایض وضو شش است: **اول** نیت کردن، چنانکه گوید که: نیت کردم که فرض وضو ادا می‌کنم و یا نماز فرض بر خود مباح می‌کنم، و نیت آنگه کند که روی شوید؛ **دوم** همه‌ی روی شستن، **سوم** دست‌ها تا مرفق شستن؛ **چهارم** مسح سر کردن؛ **پنجم** پاها را با کعب شستن؛ **ششم** ترتیب نگاه داشتن، و ترتیب آن است که اول روی، دیگر دست شوید، مسح سر کند، دیگر پای شوید.

فصل - بدان که سنت‌های وضو ده است: **اول** بسم الله گفتن؛ **دوم** سر دست شستن؛ **سوم** مسواک کشیدن؛ **چهارم** آب به دهن بردن؛ **پنجم** آب به بینی بردن؛ **ششم** خلال ریش کردن؛ **هفتم** مسح گوش؛ **هشتم** مقدم کردن راست بر چپ؛ **نهم** هر عضوی سه بار شستن؛ **دهم** همه‌ی اعضا پیایی شستن. و پیش بعضی این همه فرض است و نیت تا آخر در دل نگاه داشتن هم از سنت‌هاست.

فصل - بدان که مبطلات وضو پنج است: **اول** هر چیزی که از راه پیش و پس بیرون آید؛ **دوم** خواب کردن؛ چنانکه مقعد درست بر زمین ننهد؛ باشد؛ **سوم** زایل شدن عقل به خواب یا به مستی یا به دیوانگی؛ **چهارم** بودن اندام مرد و زن نامحرم به همدیگر در سن تمییز، بی‌حایل عبور از ناخن و موی و دندان؛ **پنجم** به کف دست و روی انگشتان به فرج خود یا دیگری زدن، خواه مرده، خواه زنده، بزرگ و کوچک، محرم و غیرمحرم، مبطل وضو می‌گردد.

فصل - بدان که الله سبحانه و تعالی چهار آب در آدمی آفریده است. بول، ودی، مذی و منی. از بیرون آمدن سه آب اول، وضو باطل گردد و از بیرون آمدن منی غسل واجب گردد. و منی مرد آبی‌ست سفید و سطبر برود شده، جهنده که با لذت بیرون آید و بوی فحل خرما دارد در حالت تری و

بوی سفیدی تخم مرغ دارد در حالت خشکی؛ و منی زن و مرد رنجور، زرد و تنگ باشد.

فصل - بدان که موجبات غسل شش است: سه مشترک‌اند میان مرد و زن، و سه خاص است بر زنان؛ آن چه مشترک‌اند: **اول** ختنه‌گاه مرد و زن چون به هم رسد، اگر چه منی نیاید غسل بر هر دو واجب گردد؛ **دوم** آمدن منی به هر طریقی که باشد، خواه به لمس و خواه به اندیشه یا به خواب؛ **سوم** [با] وفات کردن مرد و زن غسل به هر دو واجب گردد، مگر که در جنگ [با] کافر شهید شود. و اما آن چه خاصه است بر زن: **اول** پاک شدن از خون حیض؛ **دوم** پاک شدن از خون نفاس؛ **سوم** ولادت فرزند اگر چنانچه خون نیاید غسل واجب گردد.

فصل - بدان که فرض غسل دو چیز است: **اول** نیت کردن، چنانکه گوید که: نیت کردم که غسل فرض ادا می‌کنم و یا نماز فرض بر خود مباح می‌کنم؛ **دوم** به همه‌ی اعضای آب رسانیدن از بن موی و شکاف پوست.

فصل - بدان که سنت‌های غسل پنج است: **اول** بسم الله گفتن؛ **دوم** سر دست شستن؛ **سوم** وضو ساختن؛ **چهارم** آب بر سر ریختن؛ [پنجم] مقدم شمردن اعضای سمت راست بدن بر چپ و موالات و شستن اعضا به دنبال هم و پیش از خشک شدن اعضای قبلی].

فصل - غسل‌های سنت پانزده است: **اول** غسل جمعه؛ **دوم** غسل عیدالفرط؛ **سوم** غسل عیدالاضحی؛ **چهارم** برای نماز استسقاء؛ **پنجم** غسل از برای نماز خسوف؛ **ششم** غسل از برای نماز کسوف؛ **هفتم** غسل پس از غسل میت؛ **هشتم** غسل مست چون هوشیار شود؛ **نهم** غسل مدهوش چون به هوش آید؛ **دهم** غسل احرام؛ **یازدهم** غسل دخول مکه؛ **دوازدهم** غسل از بهر طواف کردن؛ **سیزدهم** غسل از بهر رفتن مزدلفه؛ **چهاردهم** غسل از بهر سنگ انداختن؛ **پانزدهم** از بهر عرفات.

فصل - شرایط جواز تیمم پنج است: اول نیافتن آب؛ دوم در وقت نماز تیمم کردن؛ سوم طلب آب کردن بعد از آن تیمم کند؛ چهارم اگر به عذری تیمم کند باید که طبیعی مقبول القول گواهی دهد که آب او را زیان می‌دارد؛ پنجم استعمال خاک پاک کردن نه گچ و زرنیخ و نه خوزده کواره و غیر.

فائده: به یک تیمم یک فرض پیش نتوان کرد.

فصل - مبطلات تیمم سه است: اول آنچه وضو را باطل کند تیمم را نیز باطل کند؛ دوم یافتن آب در میان نماز اگر چنانچه تیمم از برای نیافتن آب کرده باشد در مکانی که قضای نماز لازم باشد به آن که در همان محل غالب سال آب موجود باشد؛ سوم کلمه‌ی رده گفتن.

کتابُ الصَّلَاةِ

بدان که شرایط واجب شدن نماز سه است: اول اسلام؛ دوم بلوغ؛ سوم عقل.

فصل - بدان که شرایط صحت نماز پیش از شروع در آن پنج است: اول پاک گردانیدن اعضا از پلیدی؛ دوم ایستادن مکانی؛ سوم علم به رسیدن وقت نماز؛ چهارم روی به سوی قبله کردن؛ پنجم پوشیدن عورت به لباسی پاک؛ و عورت مرد و کنیزک از ناف است تا زانو؛ و عورت زن آزاد همه‌ی تن اوست، الا روی و کف دست.

فصل - بدان که نماز فرض در شبانه‌روز هفده رکعت است و آن در پنج وقت واجب آید: اول وقت صبح و آن دو رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سفیدی بر سیاهی غلبه کند تا برآمدن آفتاب؛ دوم وقت پیشین است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سایه‌ی هر چیز مثل آن چیز شود؛ سوم وقت پسین (عصر) است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سایه‌ی هر چیز مثل آن شود؛ تا دو چند آن چیز شود، وقت فضیلت است؛ تا غروب کردن آفتاب، وقت جواز است؛ چهارم وقت شام است و آن سه رکعت است و وقتش آن زمان باشد که شفق سرخ از جانب مغرب بر آید تا وقت خفتن؛ پنجم وقت خفتن است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که شفق سرخ از جانب مغرب تمام شود تا برآمدن صبح.

فصل - بدان که شرایط نماز بعد از شروع در آن ده است: اول ترک کلام عمدکردن، مثل دو حرف یا حرفی ممدود مثل بَاء و تَاء، یا مفهوم مثل ق و ل و ع؛ دوم ترک خنده و گریه به آواز بلندکردن؛ [سوم] قرائت به مجرد

تفهیم؛ چهارم ترک فعل زشت کردن، مثل برجستن و کف دست بر هم زدن سه حرکت پیاپی ناکردن، اما بهر تسبیح انگشت جنبانیدن باکی نباشد؛ ششم ترک مفطرات کردن که هر چه روزه باطل کند نماز نیز باطل کند؛ هفتم ترک فعلی یا زکنی کردن و یا آن که فرض به جای سنتی قرار دهد؛ هشتم زمانی دراز در شک نماز گذرانیدن؛ نهم قطع نماز در خاطر قراردادن؛ دهم قطع نماز به چیزی معلق کردن.

فصل - بدان که افعال و اقوال و اعمال که در نماز است بر سه قسم است: ارکان و ابعاض و هیئات، اگر کسی [ارکان] ترک کند عوض آن سجده‌ی سهو تدارک نماید؛ و اگر هیئات ترک کند عوض نباید کرد. و ارکان گفته آید که کدام است، اما ابعاض سنتی چند است، چون قنوت در نماز صبح است و قیام از بهر آن و تشهد اول که در نماز است و نشستن از بهر آن و صلوات بر رسول الله ﷺ فرستادن در تشهد اول، اما هیئت هم سنت است، مثل وجّهت و جهی ... خواندن و دست راست بر پشت دست چپ نهادن و تکبیر گفتن در هر رکعتی و هر موضعی و دست برداشتن و آعوذ بالله به سیر [آرامی] گفتن؛ سبحان ربی العظیم در رکوع و سبحان ربی الاعلی در سجود، سمع الله لمن حمده در اعتدال گفتن.

فصل - بدان که در دو رکعت نماز سی و دو چیز فرض است، اگر یکی ترک کند نماز باطل گردد: اول نیت کردن، چنانکه گوید که نیت کردم که نماز فرض فلان وقت ادا می‌کنم؛ دوم ایستادن اگر قادر باشد؛ سوم تکبیر گفتن؛ چهارم سوره‌ی فاتحه درست خواندن؛ پنجم رکوع کردن؛ ششم آرام بودن در آن؛ هفتم به اعتدال آمدن؛ هشتم آرام بودن در آن؛ نهم سجود اول کردن؛ دهم آرام بودن در آن؛ یازدهم نشستن میان دو سجده؛ دوازدهم آرام بودن در آن؛ سیزدهم سجود دوم کردن؛ چهاردهم آرام بودن در آن؛ پانزدهم ایستادن در رکعت دوم؛ شانزدهم فاتحه خواندن؛ هفدهم رکوع

کردن؛ هیجدهم آرام بودن در آن؛ نوزدهم به اعتدال آمدن؛ بیستم آرام بودن در آن؛ بیست و یکم در سجود رفتن؛ بیست و دوم آرام بودن در آن؛ بیست و سوم نشستن میان دو سجده؛ بیست و چهارم آرام بودن در آن؛ بیست و پنجم سجده‌ی دوم کردن؛ بیست و ششم آرام بودن در آن؛ بیست و هفتم در تشهد نشستن؛ بیست و هشتم تشهد خواندن؛ بیست و نهم صلوات بر رسول الله ﷺ فرستادن؛ سیام سلام اول از دست راست دادن؛ سی و یکم ترتیب نگاه داشتن، سی و دوم مقارنه بدان که مردان را بانگ و زن را اقامت گفتن سنت است.

فصل - بدان که سنت‌های نماز چهارده است: اول دست برداشتن تا برابر گوش در تکبیر اول و در رکوع و اعتدال؛ دوم دست راست بر پشت دست چپ نهادن؛ سوم دعای افتتاح (وَجْهَتْ وَجْهِي ...) خواندن؛ چهارم اعوذ بالله به سِر گفتن؛ پنجم شب بلند روز به سِر خواندن؛ ششم آمین بعد از فاتحه گفتن؛ هفتم در دو رکعت اول بعد از فاتحه آیه یا سوره‌ای از قرآن خواندن؛ هشتم در رکوع و سجود و قیام، الله اکبر گفتن؛ نهم در اعتدال سمع الله لمن حمده، ربنا لک الحمد گفتن؛ دهم در رکعت آخر در نماز صبح قنوت خواندن؛ یازدهم در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده گفتن و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتن؛ دوازدهم صلوات بر رسول ﷺ فرستادن در تشهد اول و نزد گفتن: «إلا الله» انگشت سبحة برداشتن؛ سیزدهم در تشهد مفترش نشستن؛ چهاردهم سلام دوم از دست چپ دادن.

فصل - نمازهای سنت مؤکده که با فرایض گزارند ده رکعت است: دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن. اما نماز سنت غیرمؤکده دوازده رکعت است: دو رکعت دیگر پیش از فرض پیشین و

دو رکعت دیگر بعد از پیشین و چهار رکعت پیش از فرض پسین و دو رکعت پیش از شام و دو رکعت پیش از خفتن؛ و سنت وتر یک رکعت است تا یازده رکعت؛ و نماز ضحی از دو رکعت است تا هشت، و به قول ضعیف تا دوازده رکعت؛ و نماز تراویح بیست رکعت است؛ و نماز سنت وضو و تحیت مسجد هر کدام دو رکعت است؛ و نماز تهجد دو رکعت تا دوازده رکعت است؛ و این همه از سنت‌های مؤکده است.

فصل - در بیان نماز جمعه؛ چون نمازهای فرض باقی به جای باید آورد با شش چیز دیگر: **اول** باید که دو خطبه و نماز جمعه در وقت پیشین باشد؛ **دوم** باید که جمعه در شهری یا قریه کنند که چهل مرد بالغ، عاقل، مقیم و آزاد در آن جا باشند؛ **سوم** چهل مرد نمازگزار باید که در وقت خطبه حاضر باشند؛ **چهارم** نیت جماعت کردن، اگر کسی رکوع رکعت دوم نیابد جمعه نیافته باشد؛ **پنجم** دو خطبه به عربی به لفظ الحمد لله خواندن و صلوات بر رسول الله ﷺ فرستادن و وصیت مؤمنان را به تقوی در هر دو خطبه کردن؛ **ششم** آیه یا سوره‌ای از قرآن خواندن و در خطبه‌ی دوم دعای مغفرت مؤمنان خواندن.

فصل - بدان که سنت‌های جمعه ده است: **اول** غسل کردن؛ **دوم** جامه‌ی سفید پوشیدن؛ **سوم** بویی خوش به کار داشتن؛ **چهارم** پگاه مسجد رفتن؛ **پنجم** پای به گردن مردم ننهادن، مگر امام باشد یا صف پیش خالی باشد؛ **ششم** در پیش نمازگزار نگذشتن و گذشتن حرام و دفعش واجب است؛ **هفتم** استماع خطبه کردن؛ **هشتم** به صف پیش رفتن؛ **نهم** دیر از مسجد بیرون آمدن؛ **دهم** مسأله از علم آموختن.

فصل - عذرهای نماز جمعه ده است: **اول** باران دوحل؛ **دوم** بیماری و بیمار داری؛ **سوم** اشراف زوجه و مملوک قریب موت؛ **چهارم** ترس از ظالم و خوف از قرض خواه؛ **پنجم** برهنگی؛ **ششم** گرسنگی و تشنگی سخت؛

هفتم سرما و گرمای سخت؛ هشتم متابعت رفیقان سفر؛ نهم امید عفو از عقوبت؛ دهم خوردن چیزی بوی ناک، مثل سیر و پیاز خام.

فصل - در بیان نماز قصر و جمع؛ بدان که مسافر را رسد که نماز فرض چهار رکعتی با دو رکعت آورد به چهار شرط: **اول** آن که سفر او مباح باشد؛ **دوم** آن که راه همان سفر به رفتن غیر باز آمدن شانزده فرسنگ باشد؛ **سوم** آن که نماز او ادا بود نه قضا؛ **چهارم** نیت قصر در زمان احرام کند و شاید که پیشین با پسین و شام با خفتن جمع کند تقدیماً و تأخیراً.

فصل - در بیان نماز خوف؛ نماز خوف بر سه قسم است: **اول** آن که دشمن در طرف قبله نباشد؛ امام را باید که قوم را به دو قسم سازد: بعضی برابر دشمن بدارد و بعضی به امام دو رکعت نماز بگزارند و نیت مفارقت کنند و نماز خود را تمام کنند و امام در تشهد صبر کند تا قوم دوم سجده کنند و با هم سلام دهند. **دوم** آن که دشمن در طرف قبله باشد؛ امام باید که قوم خود را به دو صف سازد و صف اول با امام سجده کنند و صف دوم بایستند و پاسبانی کنند، چون ایشان به قیام آیند صف دوم سجده کنند. **سوم** آن که در میان جنگ نماز کنند و رو به هر طرف که کنند روا باشد، الا نعره زدن که آن باطل کننده‌ی نماز است.

فصل - در بیان نماز عیدین؛ و نماز دو عید سنتی مؤکده است؛ و آداب جمعه هم در وی به جای باید آورد؛ و نماز عید فطر دیرتر کنند و نماز عید قربان زودتر کنند و آن دو رکعت است و دو خطبه، لیکن در عیدین اول نماز کنند و بعد از آن خطبه نمایند و در رکعت اول هفت تکبیر بگویند غیر تکبیر احرام و در رکعت دوم پنج تکبیر بگویند غیر از تکبیر قیام؛ در میان تکبیرات همین تسبیح گویند: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر؛ و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره‌ی ق و القرآن المجید و در رکعت دوم بعد از

فاتحه سوره‌ی اقتربت الساعة بخواند یا سبح اسم و الغاشیه بخواند؛ و در خطبه‌ی اول نه تکبیر و در خطبه‌ی دوم هفت تکبیر بگوید؛ و شرایط همچنان است که در خطبه‌ی جمعه گفته شد؛ و در خطبه‌ی عید فطر بیان فضل فطر و در خطبه‌ی عید قربان فضل قربان کنند.

فصل - در بیان نماز استسقاء، نماز استسقاء سنتی مؤکده است و چون باران کم آید و آب کاریزها کم گردد، امام قوم را بردّ مظلّم امر فرماید، و تا سه روز بیابی روزه گیرند و چهارم روز روزه‌داران به صحرا برند و به حضور الله متعال زاری کنان دعا نمایند؛ همچنان که در نماز عید گفته شد شرایط به جای باید آورد و امام خطبه بخواند و به عوض تکبیر استغفار بگوید و در میان خطبه، خطیب ردا بگرداند و قوم موافقت کنند تا تنگی با فراخی مبدل گردد.

فصل - در بیان نماز گرفتن آفتاب و ماهتاب؛ چون آفتاب و ماهتاب بگیرد دو رکعت نماز بگذارند و خطبه کردن نیز سنت است، اگر نه تنها می‌گذارند. و چون منجلی شود فوت گردد؛ و در گرفتن آفتاب به سیر خواند و در گرفتن ماهتاب به جهر خواند.

فصل - در بیان نماز میت؛ نماز میت فرض کفایه است، اگر یک کس گزارد از گردن همه کس ساقط گردد و الاّ همه عاصی باشند و آن چهار تکبیر است: بعد از تکبیر اول فاتحه بخواند و بعد از تکبیر دوم بگوید: «اللهم صل عیبي محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم إنک حمید مجید». بعد از تکبیر سوم این دعا را بخواند: «اللهم اغفر له و لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و حرنا و ذکرنا و انثانا و مسینا و محسننا، اللهم من احييته منا فاحيه على الإسلام و من توفيتنا منا فتوفه على

الإیمان» بعد از تکبیر چهارم بگوید: «اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده
واغفر لنا وله ولسائر المؤمنین» اگر میت زن باشد اجرها وبعدها ولها بگوید.

کتاب الزکاة

آنچه در وی زکات واجب شود چهار قسم است:

اول زر و نقره، اما زر چون به بیست مثقال شرعی رسد و یک سال در تصرف شخص باشد نیم دینار باید داد. و زکات نقره چون به دویست درهم شرعی رسد، پنج درهم باید داد.

دوم زکات شتر؛ چون به پنج رسد گوسفندی بدهد و چون به ده رسد دو گوسفند و چون به بیست رسد چهار گوسفند و چون به بیست و پنج رسد شتر ماده‌ی یک ساله بدهد و چون به سی و شش رسد شتر ماده‌ی سه ساله بدهد و چون به شصت و یک رسد شتر ماده‌ی چهار ساله بدهد و چون به هفتاد و شش رسد دو شتر ماده‌ی دو ساله بدهد و چون به نود و یک رسد دو شتر ماده‌ی سه ساله بدهد و چون به صد و بیست و یک رسد سه شتر ماده‌ی سه ساله بدهد، بعد از آن از هر چهل شتر، یک شتر ماده‌ی دو ساله و از هر پنجاه شتر، یک شتر ماده‌ی سه ساله بدهد.

زکات گاو؛ چون به سی گاو رسد گاو نر یک ساله بدهد، و چون به چهل گاو رسد گاو ماده‌ی دو ساله بدهد.

زکات گوسفند؛ چون به چهل رسد گوسفندی بدهد و چون به صد و بیست و یک رسد دو گوسفند بدهد، چون به چهارصد رسد چهار گوسفند بدهد.

سوم زکات غلات؛ آنچه قوت شاید گردد از میوه‌ها، مانند انگور و خرما و خارک نارسا و مویز چون به صد و هشتاد و پنج من رسد به وزن تبریز نصاب باشد، اگر به آب دولاب یا کاریز بزرگ شده باشد بیست یک لازم آید و اگر به آب باران بزرگ شده باشد ده یک لازم آید.

چهارم؛ عرض تجارت است و آن زری ست که به تجارت اندازند؛ زکات آن هر سال باید داد و قسمت فقرا و مساکین بیرون کنند و ابتدای سال، از آن زمان باشد که مقدمه‌ی خرید و فروش می‌کنند و بیان آن در کتاب فقه است؛ و مستحقان زکات هشت گروه‌اند، چنانکه الله سبحانه و تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَةَ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۶۰].

فقیر آن است که از دنیا هیچ نداشته باشد؛ و مسکین آن است که دخلش با خرج وفا نکند؛ و عاملین کسانی‌اند که زکات گرد آورند؛ و مؤلفه قلوب نودینانند؛ و «فی الرقاب» بندگانند که خود را از خواجه بازخرند؛ و «غارمین» قرض‌دارانند که از بهر حرامی قرض نکرده باشند و «ابن السبیل» راه‌گذرانند، اگر چه در شهر خود غنی باشند و «فی سبیل الله» غازیانند؛ و باید که هر ضعیفی از اصناف هشت‌گانه به کم‌تر از سه کس ندهند و زکات هر موضع به همان موضع قسمت نمایند و به جای دیگر نبرند.

کتاب الصوم

بدان که روزه‌ی ماه رمضان المبارک داشتن واجب است بر هر مسلمان بالغ و عاقل؛ و فرض آن [پنج] است: اول - طلب ماه نو کردن که روزه‌ی یوم شک گرفتن حرام است؛ دوم - هر شب نیت کردن، چنانکه گوید: نیت کردم که فردا به روزه باشم از ادای روزه‌ی فرض ماه مبارک رمضان سالیه خدایی را. اگر روزه سنت باشد تا چاشت نیت توان آورد به شرط آن که چیزی نخورده باشد و چیزی به باطن او نرسیده باشد، اما فصد و حجامت باکی نباشد و سرمه نیز تا چاشت جایز داشته‌اند و مسواک تا پیش از زوال نیز جایز داشته‌اند؛ [سوم - خودداری از خوردن و آشامیدن]؛ چهارم مجامعت ناکردن، اگر به قصد مجامعت کند قضا و کفاره هر دو لازم آید؛ و کفاره آزادکردن بنده است یا شصت روزه پیاپی روزه داشتن یا شصت مسکین طعام دادن است؛ هر یکی را مدّی و مدّی چهار قیاس تبریز است؛ پنجم - قی به قصد ناکردن، اما اگر بی‌قصدی او بیرون آید و هیچ باز فرو نرود روزه باطل نشود.

فصل - سنت روزه شش است: اول تأخیر در سحرکردن؛ دوم تعجیل در افطار؛ سوم ترک دروغ و غیبت؛ چهارم صدقه دادن؛ پنجم قرآن خواندن؛ ششم در مسجد معتکف بودن؛ و حائض و نفاس را نشاید که روزه دارد، اما اگر به شب پاک شود و نیت روزه کند و به روز غسل کند باکی نباشد.

کتاب الحج

بدان ک سبب واجب شدن حج پنج است: اول اسلام؛ دوم بلوغ؛ سوم عقل؛ چهارم آزادی؛ پنجم استطاعت و آن بر سه قسم است: اول صحت نفس؛ دوم امن راه؛ سوم مال زاید از نفقه‌ی شرعی و قرض و مؤنت خانه؛ و اگر صحت بدن نداشته باشد وکیل به اجرت بگیرد و به شرط آن که حج فرض خود گزارده باشد تا حج از او کند.

فصل - واجبات حج پنج است: اول احرام بستن و آن نیت است؛ دوم طواف کردن و باید که با وضو باشد؛ سوم سعی میان صفا و مروه؛ چهارم تراشیدن موی و یا کوتاه کردن؛ پنجم وقوف به عرفه از پیشین روز عرفه تا طلوع کردن صبح عید؛ اگر لحظه حاضر باشد حج یافت و الاً به سالی دیگر افتاد.

فصل - سنت‌های حج ده است: اول حج به عمره مقدم داشتن؛ دوم لبیک اللهم لک لبیک گفتن؛ سوم طواف قدوم کردن؛ چهارم دو رکعت نماز سنت طواف وداع کردن؛ پنجم طواف وداع کردن؛ ششم به مقام منی شب گذاشتن؛ هفتم دعای ماثوره خواندن؛ هشتم پوشیدن عورت به ردای سفید؛ نهم شب در مزدلفه بودن؛ دهم قربانی کردن و آن کشتن گاو یا شتر یا گوسفند از یک تن محسوب است و گاو و شتر از هفت تن محسوب است.

محظورات الحج

ده است: اول پوشیدن جامه‌ی دوخته؛ دوم پوشیدن روی زنان و سر مردان؛ سوم شانه کردن موی؛ چهارم تراشیدن موی یا کوتاه کردن؛ پنجم

ناخن چیدن؛ ششم بوی خوش به کار داشتن؛ هفتم نکاح کردن؛ هشتم جماع کردن؛ نهم مقدمات جماع؛ دهم خوردن چیزی که مستی آورد؛ واجبات حج اگر کسی خواهد که معلوم کند از «مناسک کبیر» توان دانست و در این مختصر این قدر کافی است؛ و الله اعلم بالصواب. گنج نامه‌ی عربی و فارسی این است. تمّت بالخیر.

حمد باری تعالی

حمد بی حد خدای یکتا را
ذات پاکش ز عیب و عار بریست
آن چه ظاهر شد از ارادت اوست
حق پرست ار ترا سرا دین است
آن که جان داد عقل و دین ما را
خالق آدمی و دیو و پریست
نیست مقصود جز عبادت اوست
که یقین راه مستقیم این است

نعت

پیرو دین پاک احمد شو
احمد مرسل است فخر بشر
آدم از قرب احمد است کبیر
صد هزاران درود بی پایان
تابع ملت محمد شو
گرد نعلین اوست گُحل بصر^۱
عالم از نور احمد است منیر
باد بر مصطفی و بر یاران
هر که این یاد کرد یافت نظام

باب الإیمان

علم ایمان به جان شود طالب
علم ایمان بگوید آن ز نخست
بعد از آن علم بایدت چندان
زان که امر از تو می شود صادر
ز آن که بر عاقل این بود واجب
تا بود حق پرستی از تو درست
که نگه داری از خلل ایمان
که شود جاهل اندر آن کافر

۱- کحل بصر = سرمه ی چشم. مصحح

<p>خواه بر قول و خواه بر کردار یا به نزدیک تو مسلمان کیست کفر باشد به نزد اهل یقین از علامات جهل فارغ شد ترک پندار خوش بینی کن مسح گوش است سنتی دیگر ریش را هم خلال سنّت دان همه اندام بشو سه بار در پذیر این که اصل طاعات است</p>	<p>خویشتن را مطیع فرمان دار گر کسی پرسدت که ایمان چیست گر تو گویی که من ندانم این پس بدان کادمی چون بالغ شد آب اندر دهان و بینی کنی پنجمین است مسح جمله سر هفتم آمد خلال انگشتان راست بر چپ همه مقدم دار پیش بعضی دهم موالات است</p>
--	--

در بیان مبطلات وضو

<p>هر که دانست بر سر گنج است می کند بی گمان وضو باطل مسّس نامحرم و زوال خود به کف دست و روی انگشتان</p>	<p>آنچه باطل کند وضو پنج است از سبیلین آن چه شد نازل خواب بر متکا و بر مسند پس مس فرج جمله انسان</p>
---	--

تنبيه

<p>وذی مذی است باز بول و منی و ز منی غسل واجب ای عاقل</p>	<p>هست در تو چهار آب دینی از سه آبت وضو شود باطل</p>
---	--

باب در بیان موجبات غسل

غسل بر مرد و زن شود واجب	به سه چیز ای خدای را طالب
چون ملاقی شوند بی انزال	موضع ختنه‌ی نسا و رجال
باز غسلِ وفات ای عاقل	دویمی چون منی شود نازل
خاصه دان بر زنان و زین بگذر	موجب غسل زن سه چیز دیگر
پس ولادت بدین قیاس بود	پاکی از حیض و از نفاس بود

باب در بیان فرض غسل

دو بود فرض غسل ای دانا نیت و شستن همه اعضا

باب در بیان سنت‌های غسل

بجز این پنج بحث بیهوده است	سنت غسل پنج آمده است
تا که دارد ترا از دیو نگاه	گفتن اول به صدق بسم الله
پس وضو کردن از موالات است	شستن دست از مهمات است
بعد از آن بر یمین و پس ایسر	ریختن آب اول بر سر

باب غسل‌های سنت

هرکه دانست و کرد پادشه است	غسل سنت بدان که هفده است
پس خسوف و کسوف ای دانا	غسل عیدین و جمعه استسقا
غسل سنت بود سوی غاسل	از پس غسل میت ای عاقل
بی‌خودی جنون چون از جان شد	باز کافر چو او مسلمان شد

نزد احرام و رفتن مکه از برای وقوف بر عرفه
از برای مییت و رمی جمار از برای حرم و طواف بدار

در بیان فرض تیمم

پنج چیز است در تیمم فرض بشنو از من که با تو دارم عرض
نیت است اول ای نکو احوال وانگهی خاک پاک استعمال
مسح روی و دو دست با مرفق هست ترتیب پنجمین الحق

باب در بیان شرایط جواز تیمم

پنج چیز است نز شرط جواز عدم آب باز وقت نماز
طلب آب عذر مشروع است غیر خاک ار کنند ممنوع است

باب در بیان سننهای تیمم

در تیمم سه سنن است ای آگاه اولش دان تو قول بسم الله
راست بر چپ همه مقدم دار پس موالات ای نکو کردار

باب در بیان مبطلات تیمم

مبطلات تیمم است سه چیز فهم کن هر سه از سه تمیز
اول آن که تیمم ای عاقل گردد از مبطل وضو باطل
سخن رده نیز گفتن باز یافتن آب در میان نماز

باب در بیان سبب وجوب نماز

در نماز ای که اهل ایمانی
هست شرط وجوب آن اسلام
هر نمازی تو شرط صحّت آن
پس چه علم دخول وقت نماز

شرط واجب سه است تا دانی
پس بلوغ و دگر چه عقل تمام
پیش‌تر از شروع پنج بدان
روی در سوی قبله کردن باز

باب در بیان ارکان نماز

هست رکن نماز هفتده چیز
نیت است و قیام پس تکبیر
اندرین چار فرض گیر آرام
پس قعود و تشهد و صلوات

داند آن کس که باشدش تمیز
فاتحه نیز رکن رابع گیر
ور نگیری نماز نیست تمام
هفتدهم چه سلام و ترتیبات

باب در بیان سنت‌های نماز

سنت اندر نماز چهارده است
رفع دست و دگر چه وضع یمین
باز خواندن دعای استفتاح
پنجمین شب بلند روز به سرّ

باز آمین خواندن آیات
سمع الله پس دعای قنوت
بعد از آن چه تشهّد اوّل
مفتشرش در تشهّد اولی

هرکه دانست جمله مرد ره است
بر یسار دست ای مبین دین
پس اعوذ است از برای فلاح
خواندن ای نیک رای طالب برّ

باز تکبیر در همه حرکات
باز تسبیح خالق ملکوت
خواندن صدر دین به پشت و دل
متوّرک نشسته در اُخری

پس سلام دوم بود سنّت گفتمت بی‌ریا و بی‌مَنّت

تنبیه

بر سه قسم است قول و فعل نماز
هست ابعاض و هیئت و ارکان
ترک رکنی اگر کند عامل
ترک ابعاض اگر کنی از لهُو
ترک هیئت عوض نمی‌خواهد
بشنو این مسأله به صدق نیاز
حکم هر یک تو نیک نیک بدان
کرده باشد نماز خود باطل
جبر آن باز کن به سجده‌ی سهو
لیک اندر ثواب می‌کاهد

باب در بیان مبطلات نماز

هست ده چیز مبطلات صلاة
سخن عمده فعل‌های کثیر
قهقهه بازگشتن از قبله
حدث و انکشاف عورت باز
یاد گیر ای امیدوار نجات
و آنکه در نیت آورد تغییر
پس حدوث نجاست و رده
هست باطل ز اکل و شرب نماز

باب در بیان شرایط نماز جمعه

شرط‌های نماز جمعه بدان
اولین شرط وقت پیشین است
شرط دیگر دو خطبه‌ی عربی
زانکه پنج است شرط صحّت آن
پس جماعت که زینت دین است
با چهل مرد عاقل و علمی

باب در بیان سنت‌های جمعه

غسل دیگر تقلیم و تطییب	ادب جمعه ده نهاده ادیب
در سماع دو خطبه کوشیدن	جامه‌های سفید پوشیدن
دیر باز آمدن به خانه‌ی خویش	زود رفتن به مسجد و صف پیش
پا نهادن به حرمت اعزاز	بگذشتن به پیش صف نماز

باب در بیان عذرهای نماز جمعه

هرکه بی‌عذر ترک کرد خسیس است	عذرهای نماز جمعه بیست است
اکل منتن دگر تن عاری	ترس باران جوع و بیماری
این همه عذر باشدش تعلیم	دین تشییع و حرّ و برد عظیم

باب در بیان نماز مسافر

بر مسافر به شرطهاست روا	قصر و جمع نمازهای ادا
نیّت قصر نیز معتبر است	شرط اول اباحت سفر است
که بود راه شانزده فرسنگ	آن زمان کن به قصر و جمع آهنگ
این چنین است مذهب فقها	دیگری آن که ادا بود نه قضا
ظهر و عصر است باز شام و عشا	آن نمازی که جمع اوست روا

باب در بیان نماز تطوّع

که همه فاضل مؤگده است	ده نماز تطوّع آمده است
با روایت تحیّت است و ضحی	عید و وتر و کسوف و استسقاء

پس نماز شب است و شکر وضو وز تراویح هم مگردان رو

باب در بیان نماز جنازه

آن که بر مرده می‌کنند نماز هست فرض کفایت ای دمساز
 رکن‌های نماز میت را هفت دان در شریعت غرا
 نیت است و قیام و تکبیرات بعد از آن فاتحه دگر صلوات
 پس دعا و دگر سلام بود مبتدی را همه تمام بود

باب در بیان زکات

آنچه در وی فریضه است زکات حیوان و نقود است و نبات
 جانور گاو و گوسفند و شتر وز نباتات مثل دخنه و بُر
 از فواکه زکات تمر و عنب وز نواقد چه فضّه است و ذهب^۱

باب در بیان نصاب زکات

نیم دینار زر به بیست بده همه از بهر نفس خویش منه
 باز از نقره هم دویست درم پنج درهم بده نه بیش و نه کم
 و نباتت رسد به هشت صد من ده یکی از آن بده به وجه حسن
 و ز چاه قناعت آب خورد مستحق غیر بیست یک نَبَرَد
 گوسفندی بده ز پنج شتر تا شوی از عذاب دوزخ حُر
 ور شود بیست و پنج در هر سال یک شتر می‌ده ای نکو احوال

۱- تمر، عنب، فضه و ذهب به ترتیب به معنای: خرما، انگور، نقره و طلا می‌باشد.

گاو چون سی رسد یکی می‌ده
 وز چهل گوسفند یکی بی‌شک
 ورج متاع تجار تی بنهی
 واجب است این زکات برکه و مه
 چون رسد چارصد ز هر صد یک
 به حساب زرش زکات دهی

باب مستحقان زکات

چون خدا گفت إنما الصدقات
 فقرا و رقاب و مسکینان
 هفتمین غارمین و ره‌گذری
 به همه حال مستحق شمری
 هشت قومند مستحق زکات
 عاملین و غزات و نودینان

باب در بیان روزهی رمضان

پنج فرض است روزه را دریاب
 نیت، قی به قصد ناکردن
 سنت روزه‌ای عزیز شش است
 وقت افطار زودتر خوردن
 بعد از آن جوی دوری از هذیان
 محترزبودن از طعام و شراب
 ترک وطی و منی جدا کردن
 یاد گیر این که ذوق علم خوش است
 باز تأخیر در سحر کردن
 اعتکاف و تلاوت قرآن

باب در بیان شرط وجوب حج

شرط اندر وجوب حج پنج است
 خرد استطاعت و اسلام
 استطاعت که حج توان کردن
 هرکه زین غافل است در رنج است
 باز آرزوی و بلوغ تمام
 امن راه است و مال و صحت تن

باب ارکان حج

حج را نیز پنج ارکان است
اول احرام پس طواف دگر
هست پنجم وقوف در عرفات
رکن عمره همین کنم اثبات
بعد از آن چه در حج آمده است
داند آن کس که او مسلمان است
سعی می‌باید و ستردن سر
هر که دریافت این زهی درجات
غیرایستادن است در عرفات
مستحب است یا مؤکده است

باب محرّمات حج

آنچه در حج روا نمی‌دارند
جامه‌ی دوخته نپوشیدن
مرد چون سر بپوشد و زن روی
صید و جلق و جماع و عقد نکاح
شد تمام این کفایت الاسلام
نظم این مختصر محرم بود
طالبان را ملول می‌دیدم
اندین مختصر زیاده از این
مبتدی را از این گریزی نیست
خلق در قید جهل محبوسند
بیش‌تر در فساد می‌کوشند
آن کسان کاهل حرمت و ادبند
بازیابند از طریق نجاح
در شمارم که نیک در کارند
باز تطیب و ناخنان چیدن
یا کند زن مباشرت با شوی
در حج این جمله را مدار مباح
هرکه این یاد کرد یافت نظام
سال هشتصد ولی یکی کم بود
زان به خیر الکلام کوشیدم
نتوان کرد مرد را تلقین
و اندرین دور حق‌پذیری نیست
همه در بند نام و ناموسند
حق به تلبیس و مکر می‌پوشند
که کمال صلاحیت طلبند
اندین مختصر کمال فلاح

بنما راه خیر و صدق و صواب	همه را یا مفتح الابواب
که سمیع و بصیر و دانایی	نعمت الله را بیخشایی
حل هر مشکلی به فضل خدا ^۱	نعمت الله کزین هر دو سرا
نام او در جهان به نیکی باد	هرکه ما را کند به نیکی یاد
زان که من بنده‌ی گنهکارم	هرکه خواند دعا طمع دارم
ز ما بر محمد علیه السلام	هزاران درود و هزاران سلام

تَمَّتْ تَمَامٌ شَد

۱- در کتاب کفایة الإسلام این بیت به این صورت آمده است:

نعمت الله راست در دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بجز بر وی خداوندی روا نیست
رحیم و رهنما و ذوالجلال است
نگار و صورت و آلت ندارد
زمین گسترده و کاخ اختران ساخت
مکانش در زمین و آسمان نیست
بری از خورد و خواب و جفت و عون است
ز چشم اندر حجاب کبریایی است
چو صد خورشید پیش جان عیان است
همه حمال فرمانند و شک نیست
که خلاقش خداوند جهان است
خداوند است بر انجام و آغاز
و زیشان کرد آدم برگزیده
ز بهر مسکنش گسترده عالم
مزین کرد آدم را به مختار
ز عشق معرفت پر جوشش افکند
ز جان جان دگر بهتر ز جان داد
که ایمان جان جان اهل دین است
حقیقت دان ز ایمان جاودان است
بماند باری از فضل خدایی

به نام آن که غیر از وی خدا نیست
خداوندی که ذاتش لایزال است
خدایی که به کس حاجت ندارد
خدایی که عدم ملک جهان ساخت
شهی کو را وزیر و پاسبان نیست
به قدرت خالق خلق دو کون است
اگر چه چشم را زو روشنایی است
ز چشم و صورت ما گر نهان است
خداوندیش بر کس مشترک نیست
بداند هر که او را جسم و جان است
که ورا نیست مثل و جفت و انباز
جهانی را به هر نوع آفریده
ز آب و گل پدید آورد آدم
به نطق و عقل و هوش و سمع و ابصار
لباس معرفت بر دوشش افکند
تنش را خلعت تشریف جان داد
تمام اهل ایمان را یقین است
هر آن کس که ز ایمان جان ندارد
هر آن جانی که ز ایمان عطایی

به عزّ و ناز مانند جاودانه
 بود در آتش سوزنده جاوید
 که مرگش آرزو باشد ز دادار
 به ایمان مان حیات جاودان ده
 به ما بگذار ایمان عطایی
 به محشر حشر ما با مصطفی کن

میان باغ جنت شادمانه
 دگر جانی کز ایمان است نومید
 در آن آتش بود کاوش چنان زار
 خداوندا تو ما را جان جان ده
 چون جان ما کند از تن جدایی
 دل ما را پر صدق و صفا کن

در نعت سیّد المرسلین محمد ﷺ

که از فضل تو دارد تاج لولاک
 به رتبت هادی خلق از ضلالت
 پناه خائفان در فزع اکبر
 به روح پاک سیّد باد باران
 ابی بکر و عمر عثمان و حیدر
 معاش خلق همچون دور بد شد
 نه از اوّل نه از آخر شد آگاه
 نمی دانند از هم زهر و تریاک
 به جان و دل به دنیا گشته مغسول
 غنیمها بسته بر امید باطل
 بداده عالم روحانی از دست
 ز زاد روز رستاخیز غافل
 فرو برده سر از فرمان رحمان
 یکی از رکن او امر صیام است

محمد مقصد مقصود افلاک
 به خلعت سابق ختم رسالت
 شفیع امتان در روز محشر
 درود از ما فزون از برق و باران
 خصوصاً بر روان چار گوهر
 چو از هجرت سنین از هشت صد شد
 ز غفلت مردمان گشتند گمراه
 خلاف شرع می جویند بی باک
 غم عقبی ز خاطر کرده معزول
 ز کار دین به دنیا گشته مائل
 ز شهوت‌های نفسانی شده مست
 ز یاد مرگ دل‌ها کرده غافل
 گشاده در پی خُطوات شیطان
 ز پنج ارکان اسلامت تمام است

چنان در غافلی افتاده بودند
 حقیقت علم اصل دین پرستی است
 چو دیدم خلق را زین گونه گستاخ
 تو گویی در نهادم غم بر افروخت
 به تحقیق این سخن قول رسول است
 که هر کس نیکویی بر خویش خواهد
 من از بهر رضای حق به اخلاص
 ز مبدأ تا معاد آغاز کردم
 بکردم حال او تا به آخر
 نصیحت کرده با قصه هم آغوش
 که گر روزی خردمندی بخواند
 ز بهر سود خود پندم بنوشید
 ز روی صدق و طاعت بر شتابند
 به حکم نص الدال علی الخیر^۱
 که یا رب رحمتی بر بندگان کن
 کند پس بر دعای روح دین یاد

که می خوردند غله می دروندند
 که بی علمی بتر صد ره ز مستی
 ز درد دین دل من گشته سوراخ
 که از نادانی ایشان دلم سوخت
 که ایمان نزد حق وقتی قبول است
 به اخوان او، نکویی بیش خواهد
 نظر بر اجر و مزد آخرت خاص
 در دانش به خلقان باز کردم
 به برهان و بیان بر خلق ظاهر
 کند عاقل چو مروارید در گوش
 حقیقت حال خود یکسر بداند
 کمر بندید در طاعت بکوشید
 و زان حضرت ثواب نیک یابند
 مرا ایزد دهد پاداش بر خیر
 وطن شان در بهشت جاودان کن
 که رحمت بر روان روح دین باد

۱- اشاره به حدیث شریف: الدال علی الخیر کفاعله می باشد.

در آغاز کتاب مبدأ و معاد

الا ای عاقل دانای هوشیار
به زیر گنبد فیروزه گلشن
تو آن گه بنده‌ی خاصِ خدایی
کجا بودی تو این جا در رسیدی
وین جا بر کجایت رفت باید
چه خواهی دید سختی‌ها درین راه
پساز راه رفتن و منزل بریدن
دو جا میعاد باشد نیک هشدار
نخواهی ماند بی‌شک در میانه
خداوندا ز تو فردوس خواهم
بهشت از فضل خود ما را عطا کن
ز مبدأ تا معادت شرح احوال
نصیحت بشنو و یک لحظه هشدار
چو احوال تو بر تو نیست روشن
که دانی ابتدا را کز کجایی
ز بهر چه درین جا آرمیدی
درین رفتن چه منزل پیشت آید
چه خواهی دید از شیطان بدخواه
دگر باره کجا خواهی رسیدن
یکی زان جنّت و دیگر یکی نار
ترا باشد یکی زان هر دو خانه
ز دوزخ ما به عفت می‌پناهم
امید ما به عفت خود روا کن
بخواهم گفت از من بشنو این حال

در ابتدای آفرینش عالم

خداوندا نه بر طاعت پناهم
ز تقدیر ازل هستم هراسان
شقی و نیک‌بخت از هم جدا کرد
نه ترسی در دل آید از گناهم
ولی امید می‌دارم به احسان
توقدرت بین که بعد از وی چها کرد

در بیان آفرینش گوهر عالم که زمین و آسمان از اوست

ازان قنطاره‌ی تاریک پیکار
 ز سالار رسل هست این روایت
 ز هیبت کرد بر گوهر نظاره
 به حکمش آب بر آتش روان شد
 ز آبش آب دریاها روان کرد
 ولی چون ملک حکمت بود در کار
 یکی گوهر پدید آورد جبار
 که پانصد داشت در پانصد نهایت
 ز بیم قهر شد گوهر دو پاره
 ازان بعضی کف و بعضی دخان شد
 کف و دودش زمین و آسمان کرد
 به حکمت صادبری فرمود اظهار

در آفرینش قنديل ارواح گوید

به قدرت کرد قنذیلی پدیدار
 بزرگ و روشن و از نور گونش
 که طول و عرض آن بس معتبر بود
 بگویم نکته‌ای تا تو بدانی
 خدای خالق رزاق دانا
 که در جوزی نهد مجموع عالم
 به این عالم ز روی صنع تقدیر
 که خواندم در روایت‌ها چنین من
 چو روح جمله‌ی عالم دران است
 دران قنذیل بود ارواح ما شاد
 میانش توبه تو زیر و زبر بود
 مدد می دادشان فضل الهی
 به عرش آویخت همچون کز شجر نار
 بسان نار تو بر تو میانش
 نشاید گفت کان چندان قدر بود
 که تو اندازه‌ی او را ندانی
 به هر قدرت چنان است و توانا
 نه مهتر جوز و نه عالم کند کم
 حساب جسم و جان خود چنین گیر
 که عالم نیست جای روح یک تن
 یقین قنذیل پیش این و آن است
 دران قنذیل جای روح ما داد
 صفِ اهل سعادت در نظر بود
 به یکتاییش دادندی گواهی

سر از هر معصیت می تافتندی
گذشت از روح شان در ذکر طاعات
شد اندر معرفت آباد معمور
سر مویی نمی کردند تعطیل
از آن فیض و بدو مهجور بودند
میان آب حیوان تشنه مردند
گذشت از روح آن جا روزگاران
به دور سال و مه چون یک هزارست
که سازد روح را با جسم پیوند

به نورش معرفت می یافتندی
همه روز و شب و اوقات و ساعات
بساط قدس از آن قنديل پر نور
گه و بی گاه در تسبیح و تهلیل
دگر صف کز سعادت دور بودند
ره اندر معرفت اصلاً نبردند
هزاران سال هر سالی هزاران
که هر روزی کزان اندر شمارست
ارادت کرد آن ساعت خداوند

رفتن جبرئیل ÷ به طلب خاک آدم

از آن حضرت خطاب آمد به جبریل
در این ساعت برو خاک به نزد آر
زمین را والی ای می آفرینم
ولیان مطیع ره برانم
بهشت از بهر ایشان آفریدم
تمتع از بهشت ایشان بود بس
بر خاک زمین آمد به تعجیل
که رو خاکا که گشتی خرم و شاد
به مخلوقات نسلت می کند شاه
ز تو می آفریند پاک یزدان
میان خلد جاویدان بمانند

در آن ساعت به امر حیّ تنزیل
که از روی زمین یک قبضه بردار
که گر مستغنی از اهل زمینم
که از نسلش بود پیغمبرانم
که ایشان از خلائق برگزیدم
جز ایشان را نخواهم داد بر کس
به حکم کردگار آن لحظه جبریل
به دلجویی بشارت خاک را داد
ترا ایزد همی خواهد به درگاه
نبی و عالم و شیخ و شهیدان
که بر تخت سعادتشان نشانند

که نسلت بر خلائق سروری کرد
 همه لائق به فردوس و به دیدار
 دلش خرم شد و شادان به غایت
 تفاخرها نمود و سر فرازید
 سزای رؤیت دیدار گشتم
 شوم ایمن ز شرّ دوزخ و نار
 بدو بنمود حالی این اشارت
 کمر بندند در دین و عبادت
 خدا را بنده‌اند و مهربانند
 بهشت و حور و طوبی‌شان ببخشد
 عدوّ خالق و پیغمبرانند
 به حکم و امر حق سر بر نیارند
 ز دوزخ نیست ایشان را رهایی
 عذاب وجدان بینند کفّار
 ز هیبت هفت اندامش بلرزید
 به سوز و لابه اندر گریه افتاد
 تنش لرزان شد و خاطر مشوّش
 که جبرایلا به حق ذوالجلالت
 به نور اعظم گیتی خداوند
 زمن مقدار یک جو بر نداری
 ز جان بیزارم از فردوس و رضوان
 چو در بیگانگی یابم رهایی

تو را اقبال و دولت یآوری کرد
 ز نسلت مؤمنان آیند بسیار
 ازو چون خاک بشنید این حکایت
 بشاشت کرد بر دولت بنازید
 که بر خلقان همه مختار گشتم
 رسم بر روضه‌ی فردوس و دیدار
 ازو جبریل چون دید این بشاشت
 که بعضی از تو اند اهل سعادت
 به تقوی و به طاعت بگذرانند
 خداشان جنّت المأوی ببخشد
 ولیکن از تو بعضی کافرانند
 به معبودیش اقراری ندارند
 کنند اندر جهان دعوی خدایی
 خدا فرمود کاندز دوزخ و نار
 چو خاک از جبرئیل این قصّه بشنید
 چو بید از باد لرزان گشت ناشاد
 ز بیم دوزخ و تعذیب آتش
 زبان بگشاد آمد در مقالت
 به تعظیم خدایی بر تو سوگند
 که بگذاری و بر من رحمت آری
 چو از من می‌روند به نیران
 نمی‌خواهم وصال آشنایی

پس آن گه جبرئیل از بیم سوگند
 خطاب آمد به میکائیل او هم
 ز اسرافیل کردند آن حوالت
 نبرد از خاک هیچ و گشت خورسند
 به سوگندی نزد در بردنش دم
 نکرد از بیم سوگندش ملالت

بردن عزرائیل ÷ خاک آدم ÷ به حضرت

به عزرائیل آمد امر جبار
 در آن امر آن چنان تعجیل می‌راند
 به هیبت چنگ برزد عزرائیل
 زمین از هیبتش در لرزه افتاد
 ز هیبت گم شد اندر زیر پنجه
 ز جا برداشت همچون یک نواله
 چنان با ناله و زارش همی برد
 خداوندی که داند نطق لالان
 بدو گفتا چرا رحمت نکردی
 به سدره رفت و خاک آن جا رها کرد
 جواب حضرت عزت چنین گفت
 که چون خاک ضعیف و عاجز و خوار
 ز بیم هیبت جبار قهّار
 ز خلاق سمای لاجوردی
 رسد فرمان ما روزی بدین کار
 هزار فرزند کز مادر بزاید
 اگر صد جان کز آن رحمت پذیرد
 که رو خاکم به حضرت تا به کام آر
 که وهم تیز و تنگ از وی فرو ماند
 بترسید از صلابت صوریائیل
 یکی قبضه به روی خاک بنهاد
 به هم آورد پنجه همچو غنچه
 فتاد اندر نهاد خاک ناله
 به عزت چون نشد خارش همی برد
 چو دید آن خاک را محزون و نالان
 تن خاک ضعیف آزرده کردی
 حدیث رفته با حضرت ادا کرد
 به آن هیبت خطاب حق چو بشنفت
 سه نوبت کرد نافرمانی اظهار
 بیاوردم منش در حضرت این بار
 خطاب آمد که چون رحمت نکردی
 که این محدث به خاک تیره بسپار
 اگر صد قرن در عالم بپاید
 روانش تا تو نستانی نمیرد

یکی عذر است اگر معذور داری
 بنی آدم شوند از دشمنانم
 که گویندم تومان^۱ در قصد جانی
 که عذری نیست از این عذر بگذر
 بود واجب حیات کودک و پیر
 بسی بر مرگ بنهادم بهانه
 به علت‌ها که می‌میرند اغلب
 نمیرد تا تو او را جان ستانی
 کسی کو مردنی باشد به ناچار
 ترا در کار خود معذور دارند
 که عمری ضربتی زد زید را کشت
 میان مکه و طائف فرو ریز
 دو اسپه عشق آمد در وی آمیخت
 به غربال محبت بیخت آن خاک
 به آب کوثر آن گل شد سرشته
 همه ارواح را ذکرش عمل بود
 نکردندی یکی یک لحظه خوابی
 نمی‌گشتند از آن یک لحظه تعطیل
 همه گوینده‌ی قول شهادت
 ز روح ما پسند آمد خدا را
 که ارواح آزماید در جدایی

به فرمانت کنم من جان سپاری
 که گر این قوم را من جان ستانم
 یکی بر من نیارد مهربانی
 خطاب آمد به وی از رب اکبر
 که مردن را قلم راندم به تقدیر
 نخواهد زیستن کس جاودانه
 چو غرق و حرق زهر مار و عقرب
 چو شخصی را سر آید زندگانی
 شود در یک سبب زین‌ها گرفتار
 سبب بینند مرگ از وی شمارند
 نهند این جمله بر این حرف انگشت
 برو این خاک را اکنون و مستیز
 برد آن جا که فرمان بُد فرو ریخت
 پدیدآرنده‌ی دوران افلاک
 به ید قدرتش غیر فرشته
 در آن مدت که ایام ازل بود
 نخوردندی طعامی نه شرابی
 ز اذکار و ز تسبیح و ز تهلیل
 غذایشان بود تسبیح و عبادات
 ز تسبیحی که عادت بود ما را
 ارادات کرد تقدیر خدایی

۱- تومان = تو مایان را. مصحح.

نه در بند هوای نفس بودند
 سر مویی نمی گشتند گمراه
 به شهوت‌های نفسانی بیاراست
 به آز و شهوت او را مبتلا کرد
 به صد معشوق دیگر کرد مشغول
 زن و فرزند با چندین بهانه
 همه با نفس شیطان یار و دمساز
 نهاد اندر ره ارواح دشوار
 حمیده بعضی و بعضی ذمیمه
 ذمیمه رهزن اهل شقاوت
 ذمیمه بی‌وقار و ناامید است

در آن حالت گروه قدس بودند
 نه بُدشان هیچ معبودی جز الله
 حیات روح جسم و کالبد ساخت
 از آن قندیل پر نورش جدا کرد
 ز نور وحدت او را کرد معزول
 بجز دام و حواس پنج‌گانه
 هوا و حرص و شوق و شهوت و آز
 تعلق‌های نفس شوخ رفتار
 درو بنهاد اخلاق از دو نیمه
 حمیده رهبر اهل سعادت
 حمیده در دو عالم او سعید است

در وصف حمیده و مذمت ذمیمه گوید

ز نیمی دور و در یک نیمه بگرو
 که ده چیز است اخلاق حمیده
 توکل با سخا حلم و حیا دان
 فراز هشت جنت پایه‌ی اوست
 صفت بشنو تو از اخلاق مذموم
 غضب حرص این تبه سازد دل ما
 یکی خسران دگر سود عظیم است
 یکی نور و دگر ظلمت فزاید
 ز نیم بد بدوری داوری کن

ز اخلاق دو نیمه وصف بشنو
 یقین می‌دان به اخلاص عقیده
 صفا و صدق و اخلاص و وفا آن
 کسی را کین بضاعت مایه‌ی اوست
 چو اخلاق حمیده گشت معلوم
 حسد بخل و دروغ و حُب دنیا
 چو دانستی که اخلاق از دونیم است
 یکی جان پرورد یکی جان گذارد
 بدان نیم نکو جان پروری کن

همه خصمان ما خوشنود گردان
 که روزی ما کن اخلاق حمیده
 که خواهی گشت یک چندین مسافر
 که آن عالم به قدرت کردم آباد
 ولی عادل شو از قهرم بیندیش
 سر مویی سر از فرمان نتابی
 نگردانی در آن جا از درم روی
 مطیع امر ما کن اهل آن ملک
 بجز رای و رضای ما مزن رای
 رعیت را مطیع امر ما کن
 به حکم و امر ما نیکو بیارای
 شوی آنجا به خواب و خورد خورسند
 شوی با نفس و شیطان یار دمساز
 که بر تو راه گمراهی نمایند
 وزان لذات جمسانی گذر کن
 میان شان صحبت افتاد از ضرورت
 کسی زیشان نیابد روشنایی
 به امر و طاعتم معمور گردان
 چو آتش کو کند هیزم به آتش
 که چون آیی به ملک جاودانی
 بیایی عمر و عیش جاودانه
 بمانی در غضب غمگین و دل تنگ

خدایا روزی ما سود گردان
 به حق مصطفای برگزیده
 خطاب آمد به روح از حیّ قادر
 ترا در عالمی خواهم فرستاد
 کنم والی ترا در عالم خویش
 که گر شاهی در آن عالم بیایی
 چنین کاین جا به طاعت کرده‌ای خوی
 به سلطانی نشین بر تخت آن ملک
 رعیت را به طاعت امر فرمای
 ز جسم آن محدث غفلت رها کن
 زبان و چشم و گوش و دست یا پای
 دان کشور چو بنشینی تو یک چند
 دهد نفست غرور شهوت و آز
 خبیثانت ز هر سو اندر آیند
 ز محبوبانِ نفسانی حذر کن
 تو از نوری و جسمت از کدورت
 چو ایشان را بود از هم جدایی
 ز نورت آن وطن پر نور گردان
 بکن چون روح جسمت صاف بینش
 چنان کن اندر آن جا زندگانی
 بهشتم را سوی شاه یگانه
 اگر روحت کنی با جسم هم رنگ

بیست اندر ازل با روح میثاق که تا در جسم باشد اندر آفاق
کمر بندد به حکم و امر و فرمان نگردد تابع خطوات شیطان

در خمیرکردن حضرت عزت گل آدم ÷

منزّه مالک قدوس سبوح
کریم کارساز عالم افروز
به قدرت آفرید از قدرت خویش
به چشم دل در آن قدرت نظر کن
گل آدم که آن خاص جهان بود
خمیر طینت صافی آدم
چهل روز اندر آن گل کار می کرد
به هر روزی کزان اندر شمار است
به نیکوتر صفت خلقی می خواست
هر آن چیزی که اندر این جهان بود
سماء و ارض و دریا چشمه‌ی آب
به قدرت کرد شایسته‌ی تمیزی
گرامی تر شد از هر آفریده
سرشت آن گل به آب و آتش و باد
لغت هفت صد هزارش کرد تعظیم

چو بست اندر ازل این عهد با روح
سماء و ارض و مافیها به شش روز
دو عالم با عجایب کم و بیش
نکو بین و ز خودبینی حذر کن
که گنج معرفت در وی نهان بود
به یدّ قدرت خود شاه عالم
عنایت‌ها درو ایشار می کرد
به دور سال و مه چون یک هزار است
به شکل عالم ثانی بیاراست
به واحد این تنش گنج نهان بود
بهشت و دوزخ و خورشید و مهتاب
نماینده به هم چیزی به چیزی
چنان کادم ز خلقان برگزیده
فَعَلَّمْ عِلْمَ الْأَسْمَاءِ^۱ بدو داد
معزز کردش از تحریم و تکریم

۱- اشاره به آیه کریمه: ﴿وَعَلَّمْ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۳۱﴾ البقرة: ۳۱. می باشد. مصحح

به صد عزت بیاوردند روحش
گلش را مایه‌ی اربع صفت بود
شد اندر طینت آدم سرشته
ملک عقل و بهیمی خور دو خواب است
خطا این هر دو در راه شریعت
مده ما را در آن جا روی زردی
تو با خوی ملک ما آشنا کن
به سوی جسم رفت از حکم داور
میان خاک تیره شده مقرر
دران رفتن غمین و دل گران شد
که شخصی را ز باغ آرند به زندان
چو مرغی بود اندر عزم پرواز
رود با قدسیان دمساز گردد
پراگنده شد اندر جسم و جانش
دهن و جسم او در عطسه افتاد
سپاسش کرد گفت الحمدلله

کرامت‌های بی حد و فتوحش
چو کرد روحش ز نور معرفت بود
بهیمی و ددی دیو و فرشته
بهیمی و ملک خیر و ثواب است
ددی و دیو خشم است و خدیعت
خدایا قسمت این‌ها تو کردی
ددی و دیو از طبعم جدا کن
پس آن گه روح از آن قنديل انور
از آن قنديل پر نور و منور
به بسیاری کراهیت دران شد
دران رفتن پشیمان گشت چندان
نشد یک لحظه‌ای را جسم دمساز
که از راه مشامش باز گردد
بزد جبریل پری بر مشامش
تنش زان هیبت اندر لرزه افتاد
جهانی نغز دید و خوب دلخواه

رفتن آدم ÷ به بهشت

هنوز از نعمت چیزی نخوردی
بخور از هر چه می‌خواهی بیاشام
بیاشام و بخور از هر چه خواهی
به مخلوقات دادندش امامت

خطاب آمد که آدم شکر کردی
برو بی‌باک در جنّت بیارام
بجز گندم که آن هست از مناهی
نهادندش به سر تاج کرامت

ملائک جمله او را سجده کردند
 که از چشم ملائک در نهان بود
 دلش از زنگ نفسانی زدودند
 دلش دریایی از زنگ نفسانی زدودند
 به دانایی دل آدم بر افروخت
 که نام آدم از پاکی صفی شد
 همی بود اندر آن جا خرم و شاد
 ز جنت راحت انسی نبودش

زارضش در میان روضه بردند
 عجائبها که در هفت آسمان بود
 به چشم دل مر آدم را نمودند
 به تعلیم عنایت خاص گشته
 همه علم لدنی در وی آموخت
 چنان تن طاهر و جانش ذکی شد
 مقام آدم اندر جنت افتاد
 چو وی را جفت و همجنسی نبودش

در صفت آفرینش حوّا گوید

که او را نیست مثل و جفت و انباز
 ز جانش بار هجر جفت برداشت
 سر تختی بخسبید از ملالت
 به فیروزی و فتح از امر جبّار
 که از پهلوی آدم همدمش ساز
 که مویی بر تن آدم نیازد
 بر آدم زان سبب رنجی رسیدی
 حوّا را صورت خوب آفریدند
 انیس و جفت آدم ساختندش
 حوّا را دیدم آدم خرم و شاد
 نشسته بر سر تختی مرصّع
 به ناز و نازنینی جنت افروز

همان جان آفرین کالبد ساز
 چو یکتا بود آدم طاق نگذاشت
 سبک خوابی بر آدم شد حوالت
 هنوز آدم نه در خواب و نه بیدار
 خطاب آمد به جبریل از سر ناز
 چنان جبریل پهلویش در آورد
 اگر چندان که یک پشه اش گزیدی
 ز چپ یک پهلویش بیرون کشیدند
 چو حوران بهشت آراستندش
 چو شد بیدار آدم دیده بگشاد
 به سر تاج و به رخ ماهی مقنّع
 فرو پوشیده کسوت های زر دوز

مسلم گشت بر آدم فریبی
 ز عشق روی او شد ناشکیبا
 نگشتندی به هم دمساز و خرم
 به دام عشق حوّا مبتلا شد
 ملائک در نظاره ایستاده
 چو آدم کرد ایزد را ستایش
 چنین آمد خطاب از رب عادل
 کسی سرّم نمی داند کم و بیش
 زغیث منعت باخاص و عام است
 دران دم علم آدم آزمودند
 چه دارد نام واصلش از عدم چیست
 از این رو نام او حوّا نهادند
 حوا نامی ست از حیّ برگزیده
 ثنا گفتند بر آدم ملائک
 که او را بُد معلم ایزد پاک
 حوا از شرم در حیرت فرو ماند
 ز بی صبری هم آدم نزد او شد
 که نزدیک عروس آرند داماد

به شیرین نطقی و صاحب نهیبی
 چو دید آدم حوّا را خوب زیبا
 حوّا دشمن شدی بر جان آدم
 دل آدم گرفتار هوا شد
 به صد رغبت نظر بر وی نهاده
 بپرسیدند از او از آزمایش
 در آن حالت که می گفتند اتجعل
 که من دانانترم در حکمت خویش
 چه گر آمد به خلقت ناتمام است
 تنای او ملائک چون شنودند
 که با آدم بگو تا این صنم کیست
 بگفت از جسم و جانم ساز دادند
 که او از زنده‌ای شد آفریده
 چو بشنیدند از شرح فذالک
 نبود از وی عجب اوهام و ادراک
 به مهر آدم حوا را نزد خود خواند
 نشد حوّا و در حیرت فرو شد
 میان این آدم سنّت افتاد

در عقد بستن آدم ÷

طمع درقند و نار و سیب و گل کرد
 ز لعلش شربت شیرین بنوشد

چو آدم به حوا گرم دل کرد
 شده مائل که لعلش را ببوسد

مکن اندر عروس ما تصرّف
 بده کابین عروس از ما چه خواهی
 فرست از جان به روح شاه سادات
 امین وحی و صاحب سر معراج
 که در حضرت شریف است و ممجد
 حقیقت کار او بس با کمال است
 ز خلق هر دو عالم بهترین است
 هم او سرخیل و تو فراش خیلی
 به معنی مایه‌ی اصل تو هست او
 فقیه و عالم و زهاد و عباد
 نبی و مرسلین آیند پدیدار
 ز هر قومی ز هر خاصی و عامی

خطاب آمد که یا آدم توقف
 اگر خواهی که لعلش را بیوسی
 خطاب آمد که تو ده بار صلوات
 محمد شاه دین صاحب تاج
 بگفت آدم چه شخص است این محمد
 چو بر صلوات او جفتم حلال است
 خطاب آمد که ختم المرسلین است
 ترا طفل است تو او را طفیلی
 به صورت گرچه از نسل تو هست او
 ترا باشد فراوان نسل و اولاد
 ز نسلت صد هزار و بیست با چار
 زمین پر گردد از نسلت تمامی

تمنا کردم آدم ÷ از حضرت ربّ العزّة دیدن ذریّات خود را

توانایی به هر قدرت که خواهی
 همی خواهم که ایشان را ببینم
 که بر آدم نما از پشت او آل
 مر آدم روح ذریّات را دید
 بر آدم گشت ارواح آن چنان بود
 یکی طفل و یکی بالغ یکی پیر
 یکی محروم نه علم و نه دانش

به خواهش گفت آدم یا الهی
 چو هست از فضل تو نسل چنینم
 خطاب آمد به جبرائیل در حال
 امین وحی بر وی دست مالید
 چنان کاندرا جهان هرکس توان بود
 یکی شاه و یکی سلطان یکی میر
 یکی دریای علم و بحر دانش

یکی هادی یکی مهدی یکی ضال
 یکی از فقر و فاقه با بسی رنج
 یکی را دست و دامان پر ز دنیار
 یکی بر کشوری گسترده خوانی
 یکی را رو سیاه و زشت گفتار
 یکی مردود خلق از طبع بدخو
 بیک از فسق در عین تباهی
 به زاری اندران حضرت بنالید
 مرا فرزند و حق را بندگانند
 نه آخر حال شان یک سان نکوتر
 سی جز من نداند پادشاهی
 که این سرّیست ما دانیم اسرار
 به عالم قدر یک عالم نباشد
 که نیکان را به نیکویی ستاید
 ز آدم صورت حوا پیرداخت
 ز جنّت هر دوشان معزول کردند
 و زیشان نسل بسیار آفریدند
 بگویم شرح منزل با نهایت
 ز مبدأ تا معادات باز گویم

یکی اعمی یکی اعرج^۱ یکی لال
 یکی مانند قارون با بسی گنج
 یکی بر یک درم درمانده و زار
 یکی محتاج حاجت مند نانی
 یکی را روسفید و ماه رخسار
 یکی مقبول خلق از خُلق نیکو
 یکی صالح به توفیق الهی
 چو آدم حال فرزندان چنان دید
 که یارب بندگانت عاجزانند
 چو هستند این همه یک شاخ را بر
 خطاب آمد که در کار خدایی
 برو خاموش باش و صبر پیش آر
 اگر جاهل در این عالم نباشد
 اگر بد از بدان صادر نیاید
 چنان روح آفرید و جسم را ساخت
 به عصیانی که در مأکول کردند
 در آن جاشان به دنیا آفریدند
 چو روشن شد به تو حال هدایت
 چو بنماید ز حق توفیق رویم

۱- اعمی و اعرج = کور و لنگ. مصحح.

در منازل ارواح گوید

چو روح ما از آن قنديل عليا
 به راه روح باشد پنج منزل
 يکي صلب پدر يکي بطنِ مادر
 چو از صلب اوفتد در بطنِ مادر
 بگويم با تو روشن تر از اين پس
 وزين جا چون سوي دنيا کشد رخت
 و زان پس وحشت و تنهائي گور
 و زان پس منزل پنجم قيامت
 پدر اول به صد رغبت جبينش
 به فيروزي چو وقت زادن آيد

در آفرينش جسمها يگان يگان گوید

ارادت چون کند بي چون خداوند
 زن و مردی که کردند از قضا جفت
 هوا مرد و هوس زن را بگيرد
 به بوس و بازی اندر هم شتابند
 لب اندر لب نهند و پای در پای
 چو لختی بگذرد از بوس و بازی
 جدا گردد ز پاهاشان سراويل

که از صلب آورد در بطن فرزند
 شوند از خوش دلی هم ناز و هم خفت
 حجاب از چشم و دل هاشان بميرد
 سر از کام و مراد هم نتابند
 کنند آن هر دو در آغوش هم جای
 کند شهوت به ايشان تُرک تازی
 به صدر رغبت رود در سرمد^۱ آن ميل

۱- سرمد = سرمه دان. مصحح

به دمسازی و طنّازی در آیند که آمد شد کند در حوض ماهی برون آید ز صلب سین‌ها چست کند آن نطفه زیشان هر دو انزال ببین تا چون همی سازند اجسام بگوید با نیاز از روی تبجیل کسی از بهر بوییدن نیاید کزو سازد تن و بخشد روان را که باید ساخت [طفلی] را ازین آب نهد با خاک قبر اندر خزانه به وزن از گران گر برکشی پاک نگرداند به وزنش سر ترازو رگ پی استخوان از پای تا فرق که ایزد خواند او را ماء دافق پس از چل روز جمع اندر خزانه پس از چل روز خون بسته گردد به حکم کردگار گیتی افروز که در اشیا نظیر خود ندارد رخس زیباتر از گل در گلستان به هم پیوند والا تخته‌ی روی بهای آبرو زان صد هزار است که تا گیسو بود او را ز هر سوی

به رغبت هر دو در شهوت گریند دل دانا در آن دارد گواهی چو گردد ماهی از آمد شدن سست به قدر نقطه یا پشه را بال فتح اندر کف موکل به ارحام رخ اندر آسمان آرد به تعجیل کزین نطفه که خوردن را نشاید ارادت کرد خلاق جهان را چو یابد رخصت از حضرت درین باب بیامیزد به هم آب دوگانه ز جای قبر او چندان برد خاک چهل چندان چو بنهی در ترازو شود آن آب در اعضای زن عرق بود چل روز آن جا آب راوق شود بر حکم خلاق یگانه چو اجزایش به هم پیوسته گردد دگر مضغه شود بعد از چهل روز چنان در وی عجائب‌ها نگارد بسازد قامتش چون سرو بستان ز سر تا پای عضوش موی بر موی ه از آن صنع ید کردگار است نهد از موی بر فرقش دو گیسوی

یکی دروازه بگشاید ز هر گوش
 که مثلش نیست اندر هیچ گلزار
 ز بهر شم گشاده راه بینی
 در آن شیرین زبانی و فصاحت
 چو شاهی بر سر تخت ایستاده
 رواق سینه را کرده خزانه
 که بر بیرون بسی دارد فزونی
 ز چشم خلق پناه است آن جاست
 که دل جایی نظرگاه اله است
 شکم بر روی آن‌ها پرده کرده
 در آن بنهاده مقعد با مثانه
 به خدمت هر یکی را پنج انگشت
 نماینده چنان کز چرخ اختر
 گره نبود میان بستنی‌ها
 به امر ذوالجلال فرد اکبر
 یکی را نام چپ باشد یکی راست
 تمام و خوب و زیبا و دل‌افروز
 دران منزل کند روح یگانه
 به پیشانی نویسد چار چیزش
 دوم عمر از تنت چندین بر آید
 شقی یا نیک‌بخت آبی به محشر
 که نه ساعت فزاید از دهم روز

ز مغزش از برای سمعه و هوش
 نهد در چم نرگس نور ابصار
 میان نرگس و گلزار بینی
 لب کامی به خوبی و ملاححت
 ز گردن تخته زیر سر نهاده
 به سر پیوسته گردن را دو شانه
 نشاید گفت وصف اندرونی
 به معنی دل که سلطان تن ماست
 دل ما را به تن زان پادشاه است
 جگر با رودگان آویزه کرده
 شکم را دیگ معده در میانه
 برد یا بنده دست و پایش از پشت
 سر انگشت یک تخته ز گوهر
 شده محکم به بی‌پیوستنی‌ها
 دو چشم و گوش و دست و پای با سر
 به شکل همدگر موزون کند راست
 بسازد هر دو اطرافش به ده روز
 چو شد فارغ از اطراف دوگانه
 چو در جسم آورد جان عزیزش
 که رزقت زین نه کاهد نه فزاید
 عمل در عالمت این است در خور
 پس از خلقت دو صد پنجاه و نه روز

دمش نبود ولی با جسم و با جان
به زیر سینه‌اش تا حدّ گرده
چنان باشد که باشد اندر آذر
ز ناف مادرش روزی رساند

بماند در شکم آن طفل نادان
بود بر پشت مادر تکیه کرده
ز گرمی جان او در بطن مادر
خداوندی که او را پروراند

در مناظره کردن طفل با فرشته گوید

که نه ساعت فزاید از دهم روز
برات روزی و عمرش بیارد
برو با شغل دنیا اندر آویز
ببوسد نامه را و شاد خاطر
که رنجی بر تن مادر نیاید
نصیب از نور و عقلش دور باشد
در آنجا که نشیب و گه فراز است
به بی‌برگ و نوا نتوان به سر برد
که بفزاید مرا روزی از این بیش
و الا هم در این جا ماندنم به
خطاب آید که این گمراه نداند
سر مویی ندارد هیچ تغییر
توقع می‌کند از حضرت مال
ز اجناس قماش و درّ و دینار
بگو تا گوش دارد بی‌خیانت
وزان یک شربت شیرین بنوشد

پس از نه ساعت و نه ماه و نه روز
ز حضرت یک ملک پیغامش آرد
که اینت روزی و عمر است
اگر باشد ز حق خوشنود و شاکر
ز مادر خوش به آسانی بزاید
و گر طامع و ناخشنود باشد
بگوید مدت دنیا دراز است
بدین عمر دراز و روزی خُرد
اگر ایزد کند خوشنودم از خویش
به فرمانش به دنیا رفتنم به
ملک این قصه با حضرت رساند
تو می‌دانی که اندر حکم تقدیر
ولیکن چون امیدی دارد این حال
برو در دست او کن مال بسیار
ز رزق دیگران چندان امانت
که نتواند کزو رختی بپوشد

بود در دست او همچون بلایی
شب و روزش به چالاکی کند پاس
به روزی خواره‌ی اصلی رسانیم
ز حق بر وی پیام آرد دگر بار
عطا فرموده هر نعمت که خواهی
تصرف می‌نما و گوش می‌دار
به حرص مال سازد عزم دنیا
که چون می‌یابد از مادر جدایی
که طفل از جای چون گه در ریابد
که گویی از جهان بر می‌برد رخت
که پنداری که خواهی گشت بی‌جان
بود با کندن جانی برابر
سرش زیر آورد بالا برد پای
نکو سازش برون آرد ز مادر
بود بر وی چو بر ما زخم فولاد
بود مانند آتش بر تن ما
برهنه زار و درمانده ز چاره
نه دست آن که در منعش ستیزد
بگرید زار همچون سوگواری
به دایه گوید و رختش پیوشد
بود چون پوست از سر در کشیدن
بود چون پوست از دستش بریدن

نیارد کرد ازان بر کس عطایی
به صد بیم و هراس و ترس و وسواس
چو وقت آید امانت و استانیم
ملک چون بشنود فرمان ز دادار
بدو گوید که الطاف الهی
برو از نقد و جنس و درّ و دینار
حریص بسته دل در بزم دنیا
کنون بنگر به تقدیر خدایی
به نیرو در رحم بادی در آید
چنان باشد عذاب مادرش سخت
چنان گردد ز درد و رنج پیچان
ز درد و رنج حال طفل و مادر
به هیبت طفل را بریاید از جای
به زیر آرد به جای پای‌ها سر
چو بیرون آید او بر وی وزد باد
چو بنهد دایگان دستش بر اعضا
حقیقت حال آن یک گوشت پاره
ندارد پای تا از وی گریزد
نه نطق آن که خواهد زینهار
دل مادر به مهر او بجوشد
بر او سر از گریبان در کشیدن
ز جامه دست بیرون آوریدن

همه‌اش تلخ و همه‌اش شیرین بود کام
 بود هم تلخ و شیرین حواله
 که باد اندرانش را براند
 حقیقت بایدت معنیش این است
 همه شاد و همه غمگنی نمایی
 گهی عیشت کند شیرین‌تر از شهد
 گهی از غصه صد رنجت رساند
 گهی دل تنگ و ناخوش زندگانی
 نه کس در غم بماند جاودانی
 برون پر نقش و پر زهر اندرون است
 گهی مهر آورد گاه آورد کین
 کف قصد هلاک زندگانی
 که آهن بشکند چون آبگینه
 دران خلق جهان چون کاروانی ست
 رسیدی شام و در صبحی روانه
 در اینجا دل نهادن به کسی نیست
 که پیش از آمدن گردد روانه
 نه افسونش به مهر و کین نخندد

به حکم شحنه‌ی تقدیر ایام
 نخستین طعمه‌ای از یک نواله
 عسل با کندرش دایه چشاند
 ولی معنیش در معنی نه این است
 که دنیا تلخ و شیرین بگذرانی
 گهی زهرت دهد دوران بد عهد
 گهی بر مسند شاهی نشاند
 گهی در عیش و ناز و شادمانی
 مسلم نیست کس را شادمانی
 جهان چون شکل افعی دون است
 مباش ایمن به این چرخ به
 چون مهر آرد به وقت مهربانی
 به کینه سخت گردد وقت کینه
 حقیقت منزلی مانند خانی ست
 کسی رد خان نماند جاودانه
 درین منزل که مهلت جز شبی نیست
 خردمندی برد سود از میانه
 به مهر و کین دنیا دل نبندد

در حال طفل که در گهواره باشد گوید

تهی معده ز سر تا پای عریان
 دهد آن تلخ و شیرین تا بنوشد

جدا چون شد ز مادر طفل گریان
 چو دایه طفل را جامه بپوشد

فرو بندند سر تا پای به جهدش
 در آن مهدهش بخوابانند چل روز
 گشاید وقت صبح و وقت شامش
 دگر باره فرو بندند به بندش
 چو سوهان هفت اندامش بسایند
 نیازدار ز دست دایه و رخت
 پدر مشفق و مادر مهربانش
 همه چیزی به وی ارزنده دارند
 بساطش گه کنار و گاه آغوش
 چنین تا لب به گفتن بر گشاید
 ز نو گردند خلقی مهربانش
 چنین تا طفل باشد شیرخواره
 به صد نازش به نعمت پروراند
 نهد مادر لقب نام بلندش
 بود بر باب و مادر همچو مخدوم
 به گفت و گوی آمد شد توانا
 پیامزند ادب‌های تمامش
 به سال یازده در روزه بنیاد
 عمل‌هایش به حضرت عرض گردد
 که قول و فعل وی بر وی شمارند
 ز بهر امر شرع ایمان اسلام
 نویسد بر صحیفه کاتب اعمال

بخوابانند در حالی به مهدهش
 و گر سرما و گر گرمای جان سوز
 ز بهر احتیاط و احترامش
 چو بگشایند اوزانند سپندش
 به هر نوبت که بندند یا گشایند
 پس از چل روز اندامش شود پخت
 کند آنکس که داده جسم و جانش
 به مهر و شفقتش پرورده دارند
 دهندش طعمه‌ی شیر و شکر نوش
 بتدریج اندرون وی فزاید
 به هر نطقی که بگشاید زبانش
 بود جای شبش در گاهواره
 ز شیر مادرش چون بگذرانند
 پدر دارد عزیز و ارجمندش
 در آن مدت که باشد طفل معصوم
 چو کودک گردد و زیرک و دانا
 بفرمایند خدمت چون غلامش
 ز بهر فرض حق ده سال آزاد
 نمازش پنج نوبت فرض گردد
 کرام الکاتبین بر وی گمارند
 بود قرضش که آموزند ز علام
 همه کردارش از اعمال و افعال

در مراقبت احوال خود گوید

که مقصود خدا از آفرینش
 چو بشنودی به قولم نیک بگرو
 چو بشناسی به دست آری رضا را
 ولی فرمانش کار سرسری نیست
 که سید امتان را داد اعلام
 چو دانستی به از بسیار گنج است
 از اول بر خدا و بر ملک نیز
 به روز حشر و خیر و شر زحق دان
 بدان اکنون که سلامت کدام است
 زکات و روزه وانگه حج خانه
 که جرمت عفو فرماید خداوند
 ره آسان کرده و ایزد خبیر است
 که این هر دو بنا محکم به تقواست
 که وصف دوریش از من شنیدی
 بریدن راه بی توشه نشاید
 که پرخوف و خطرراهی زپیش است
 که راه بس دراز و بس بعید است
 بیايد ساخت آخر توشه‌ی راه
 درین رفتن چه منزل پیشت آید

بدان بنگر ز روی علم و بینش
 به غیر از این حکایت نیست بشنو
 که از اخلاص بشناسی خدا را
 رضای حق بجز فرمانبری نیست
 بدان تو شرع از ایمان و اسلام
 بدان ایمان شش و اسلام پنج است
 بیار از صدق دل ایمان به شش چیز
 به مجموع کتاب بر رسولان
 به این شش چیز ایمان تمام است
 چو توحید و نماز پنج‌گانه
 پس آن گه دل به الطاف خدا بند
 اگرچه معتبر امر کبیر است
 صحیح است این سخن نه لاف دعواست
 ز راه دور تا این جا رسیدی
 به جای دور از این جا رفت باید
 دل دانا دلان از غصه ریش است
 دل دانا دلان از غصه قدید است
 چه راه دور دشوارست این راه
 وزین جا بر کجایت رفت باید

درخت آن جا نه بر^۱ دارد نه خوشه
 که سازی توشه‌ی عقبی مهیّا
 به تقوی و به طاعت زندگانی
 که نقد هر دو عالم غیر ازین نیست
 روان ما دران فرمانروا نیست
 میان جسم، روح ما به شاهی
 تنت تاریک و روح روشن آمد
 ازیشان دو ولد اظهار کردند
 به جان جمله جسدها را روان است
 که جان اندر تن ما پادشاه است
 به امر ایزدی عقلش وزیر است
 نخواهد جز رضای ربّ دادار
 به فرمان بردن صبر و قناعت
 همش دشمن همش بدخواه باشد
 که می‌خوانند او را نفس امار
 همه کردارش از راه خدا دور
 ز شرّ نفس ما یارب نگه دار
 بگویم با تو تا زان برهراسی
 هوا در سر هوس در دل تو دانی
 هم از چربی و شیرینی دلآویز
 که بر جانش نباشد دست چاره

از این جا بر که آن جا نیست توشه
 فرستادند ده روزت به دنیا
 بکن در شرع احمد تا توانی
 یقین بشنوکه شک اصلاً درین نیست
 تن ما هر یکی مثل جهانی ست
 فرستاده است تقدیر الهی
 ز اعلا روح و از اسفل تن آمد
 که روح و جسم با هم یار کردند
 ز روح آید پسر عین جهان است
 دل دانا در این قولم گواه است
 در اعضا روح ما شاه امیر است
 دهد فرمانش از گفتار و کردار
 کند تعلیم روح ما به طاعت
 در ان کشور که شخصی شاه باشد
 ز جسم آید یکی دختر پدیدار
 به غایت سرکش است و تند و مغرور
 عدو روح باشد نفس امار
 تو شرّ نفس را کم‌تر شناسی
 جوان تازه دل در نوجوانی
 نوردد دائم طعام شهوت‌انگیز
 دل ما را که هست از گوشت پاره

به پهلوی جگر از چپ نهاده در حرص و هوا بر وی گشاده

در صفت روح و جسد

چو تن در نازکی خو کرده باشد
وزیر النفس الخناس باشد
ز روی دل بخاری خوب خیزد
نهند آن هر دو رو اندر تباهی
که فعلش حيله و وسواس باشد
همیشه دشمن بدخواه روحند
موافق بر معاصی و مناهی
بدو گویند بخور خوش، خوش بیاشام
به عصیان و مناهی در فتوحند
چو خوش خوردی و نوشیدی بیارام
به شهوت‌ها و لذت‌ها در آویز
ز حق بگریز و اندر باطل آویز
تن ما هر یکی ز آن هر چهار است
میان‌شان در معانی کارزار است
اگر مردی تو ایشان چون زناند
اگرچه نفس و شیطان رهنانند
که تا زاد ابد گردد فتوح
فرستادند در تن عقل و روح
بکار اندر جهان تخم سعادات
به تقوی و به طاعات و عبادات

در شناختن احوال خود گوید

چو آب زر به روی لوح سیمین
بگویم نکته‌ای زیبا و شیرین
دمی با هم زدند از کامرانی
پدر مادر ز روی مهربانی
ز حال فطرتت آگه نبودند
ز یک دیگر مرادی می‌ربودند
ترا انداخت اندر بطن مادر
خدای مهربان فرد اکبر
ترا بخشید جسمی چست و چالاک
ز نطفه نقطه‌ی یک ذره‌ی خاک
به غایت زیرک است و جلد و قادر
به مایحتاج تن از روی ظاهر

ز بهرت آفریده شکر و شهید
 خواص هر چه اندر خافقین است
 که هستند اندرین پاکیزه ایوان
 ز خلق هر دو کونت برگزیده
 ولی بگذار لذات بهیمی
 تو خود را بین و عالم مختصر کن
 نمی دانی تو لیکن بشنو از من
 ز فضل ایزدی چندین جواهر
 به نعمت ظاهر و باطن بیاراست
 زباطن عقل و فهم و فکرت و هوش
 نیابد گر دهد ملک جهانی
 خرد چشمی نیاید با دو صد تاج
 اگر صد مملکت بدهد نیاید
 و لیکن قدر این نعمت ندانی
 بدان بشناسی از هم زهر و تریاک
 کزین بهتر به ما داده است نعمت
 نماید مختصر در نزد ایمان
 که ما را داده ایمان عطایی
 که نعمت‌های ایزد بر شمارم
 بود واجب ثنا و شکر کردن
 چگونه شکر نعمت‌ها گزاریم
 کمربندی تو در پاداش آن مرد

ز بهر راحت کرده زمین مهد
 ز هر نعمت که در روی زمین است
 ز مأكولات و ملبوسات و حیوان
 ز بهر تست ایزد آفریده
 ز فضلش با بسی ناز و نعیمی
 به چشم معرفت در وی نظر کن
 فراوان نعمتت بخشیده در تن
 ببین با خود ز نعمت‌های ظاهر
 کسی کو کرد ما را کالبد ساخت
 ز ظاهر بین زبان و دیده و گوش
 اگر لالی خرد نطق زبانی
 دگر کوری که بر چشم راست محتاج
 برای کور اشنفت گوش باید
 ز حق بر تست هر سه رایگانی
 از آن به داده عقل و نور و ادراک
 خدا را کن سپاس و شکر و منت
 زبان و چشم و گوش و عقل با جان
 هزاران شکر الطاف خدایی
 اگر من غیبت آن در دل آرم
 نشاید نعمت ایزد شمردن
 چو در نعمت شمردن عجز داریم
 کسی چون در حق تو نیکویی کرد

یکی گر من بگویم صد هزار است
 به صد چندان دگر امیدواری
 ز بدکرداری اندوهی نخوردی
 دمادم می‌کنی هر لحظه فسقی
 که نعمت‌های ایزد ناوری یاد
 برآر آخر دمی سرد از دل گرم
 بر آن فسق از ندامت آتشی زن
 ز چشم آبی بران آتش فرو ریز
 به آب چشم بر شو آن سیاهی
 شبی آهی برآور از سر سوز
 ز جرم آن بنه بر نفس تاوان
 ده تن در ادای حق گزاری
 که مبدأ و معادت رفت از یاد
 که بستی در ازل با خالق جان
 بکن توبه بگو استغفر الله

ز ایزد بر تو نعمت بی‌شمار است
 ز حق حق کرم چندان که داری
 به نعمت‌های حق شکری نکردی
 به نو نو می‌خوری هر لحظه رزقی
 برو منشین که شرمی از خودت باد
 نداری از خدا و معصیت شرم
 ترا از فسق پر شد کاخ و گلشن
 ز عشق افروختی تو آتش تیز
 سیه شد رویت از فسق و مناهی
 به غفلت از تو شد سال و مه و روز
 گذشت از تو خطاب بر تو فراوان
 که گر ده روزی دگر عمر داری
 چنان هستی بدین دنیای دون شاد
 فراموش شد آن میثاق و پیمان
 دل و جان تازه کن در عهد الله

در شناخت احوال خیر و شر

شده بر آرزوی نفس معتاد
 قیامت کرده از خاطر فراموش
 نعیم آخرت را نسیه پندار
 یکایک سهمناک و صعب و مشکل
 که چون کردی در آن جا زندگانی

الای آن که از مبدا و معاد
 گرفته تنگ دنیا را در آغوش
 به نقد عمر دنیا را خریدار
 ز مبدأ تا معادت پنج منزل
 دو بهریدی و شرح آن تو دانی

ز کردارست ما را دست کوتاه
 ترا زان هیچ کرداری نداری
 حقیقت منزل فتح و فتوح است
 میاسا یک دم از اعمال و کردار
 در آن تخم عمل می‌بایدت کاشت
 وز آن پس سنت سید نگه‌دار
 ملالت چون رسد خاموشی و فکر
 به است از طاعت بسیار کردن
 رهی در پیش هر پایی گشاده
 که آن راه است تا درگاه الله
 طریق جنت و خلد برین است
 که هست آن راه راه دوزخ و نار
 اگر مردی ره تحقیق بشناس
 که هست آن راه نزدیکان درگاه
 یمین بگزین که از شر در امانی
 به دوزخ می‌روی باقی تو دانی

دو منزل کز پس دنیاست در راه
 تو اندر خوان دنیا هیچ کاری
 اگرچه شرق چون توفان نوح است
 مشو غافل از آن یک لحظه زینهار
 از این جا توشه بر می‌بایدت داشت
 فرایض حق نیکو به جا آر
 گهی طاعت گهی قرآن گهی ذکر
 که فکر قدرت جبار کردن
 خداوندی که عالم را نهاده
 ره سابق گشاده تا به درگاه
 ره دیگر که نام او یمین است
 سوم راه نام چپ دارد به کفار
 میفت اندر پی دنیای وسواس
 ز نرو دل قدم در نه در این راه
 و گر رفتن در این ره ناتوانی
 قدم زین هر دو ره گر بگذرانی

در صفت راه‌های سه‌گانه بالتفسیر

صفت بشنو تو از راه سه‌گانه
 یکم چیزی شو از دنیا تو خرسند
 به یاد حق نشین در گوشه خاموش
 سخن د شغل دنیا مختصر کن

کنون ای عاقل فرد یگانه
 خلاف نفس و شیطان را کمر بند
 خورش‌های خوش‌وشیرین مکن نوش
 حقودی و حسد از دل به در کن

دل اندر کار دین پردرد گردان
 بکن عادت به اخلاق حمیده
 که فارغ گردی از سود و زیانش
 مراد نفس را از دست هشتی
 نیازاری و بر کس ناری^۱ آزار
 که نام نیک ازیشان جاودان است
 مراد نفس را از دست هشتن
 ولی وقتی که از وجه حلال است
 قدم جز در طریق شرع میسند
 ز فسق و معصیت‌ها دور گشتی
 به دست راست راه راست داری
 که آن جا وعده‌گاه دوستان است
 که بر فرموده‌ی ایشان کنی کار
 ترا از راه طاعت باز دارند
 که بی طاعت ندارد جای جز نار

ز دنیا دوستی دل سرد گردان
 به اخلاص دل و صدق عقیده
 غم دنیا چنان از دل برانش
 چو از مکر شیاطین در گذشتی
 به نیک و بد شدی راضی ز دادار
 یقین می‌دان که راه صادقان است
 و گر نتوانی از شهوت گذشتن
 به امر شرع شهوت‌ها حلال است
 کمر در راه دین محکم فرو بند
 چو امر شرع را مأمور گشتی
 یقین می‌دان که اندر رستگاری
 رهت راه نعیم و بوستان است
 و گر با نفس شیطان می‌شوی یار
 عنان اختیارت در کف آرند
 چنان معلوم شد از نصّ جبار

در مراقبت شدن احوال خود گوید

بین تا توشه‌ی فردا چه داری
 که آن هر یک چو دَرّ شاه‌وار است
 نفس در جسم ما گنج نهان است
 به دانش سود از آن سرمایه بردار

ایا کامروز شادان می‌گذاری
 نفس اندر تن ما در شمار است
 ترا سرمایه‌ی عمر این جهان است
 نکو سرمایه‌داری تو زینهار

۱- ناری = مخفف نیاوری. مصحح

از آن سرمایه یابی سود دلخواه
 ز باغ جنتت بخشند تکمیل
 که یاد خالق اندر دل نیاری
 که درّ شاهوارت رفت از دست
 عوض زان درّ گم کرده نیابی
 دلی را بر زبان رنجی به خویی
 گناهت در قیامت بیش ازان است
 بگویم با تو روشن بی بهانه
 خوشا آنکس که نیکومی توان زیست

اگر در هر نفس گویی که الله
 به یک ره گفتن تسبیح و تهلیل
 به غفلت یک نفس کز تن بر آری
 بدان ای غافل اندر خواب سرمست
 اگر صد سال دیگر عمر یابی
 دگر خود غیبت و بهتان بگویی
 نفس ضائع شد و سودت زیان است
 مثال ما و احوال زمانه
 بگویم با تو کاحوال جهان چیست

رموزِ مثلِ دنیا و عمل دنیا و آخرت و نیک و بد آن

که هر سه مهربانند و شفیقند
 جدا با هر یک از سرمایه بهری
 نگه دارد قماش از دزد طرّار
 نفیس‌ها خرد خوب و غرائب
 که دیناری هزارش سود باشد
 بود در ناز و در نعمت سرافراز
 که از داد و ستد باشد به تقصیر
 ز تجارت نیارد سود چندان
 چو دارد مایه نبود زار و غمگین
 به کلی گردد از سرمایه غافل
 ربایند از کفش سرمایه یک بار

سه تن با هم به تجاری رفیق‌اند
 روند از شهر خود سه به شهری
 یکی عاقل بود دانای و هوشیار
 ز فکرت ثابت و از رای صائب
 چنان در بیع او محمود باشد
 به کام دل چو آید از سفر باز
 یکی دیگر بود بی‌رای و تدبیر
 قماش خود نگه دارد ز دزدان
 اگر چه نبود او را سود چندین
 به یکی دیگر بود بی‌عقل و جاهل
 کمین آرند بر وی دزد طرّار

پشیمان و پریشان زار و غمخوار
ندارد جز پریشانی جوی سود
بگویم با تو روشن تا بدانی
عمل‌های جوارح سود و نقصان
عمل یا سود باشد یا زیان است

چو در مسکن رسد باشد به ناچار
ولی چون رفتش از کف مایه‌ی سود
سخن از رمز گفتم با معانی
مسافر روح و مایه عمر و ایمان
سفر دنیا و مسکن آن جهان است

در شرح و بیان اعمال خیر و شکر گوید

به دنیا هر سه همچون هم نیابند
گذارد عمر در اذکار و طاعات
نگردد از خدا یک لحظه غافل
ز جنت پایه‌ای بدهد بلندش
قماش و مایه‌ی دزدان نگه داشت
دگر وقت‌ها ضایع گذارد
بود ایمن ز تشویش عقوبات
که سرمایه ببردندش به باطل
گذارد عمر در فسق و مناهی
سلاسل ز آتش بر نهندش

سه تن از یک پدر و مادر بزایند
یکی روز و شب و اوقات و ساعات
کند فرض و بجا آرد نوافل
کند ایزد عزیز و ارجمندش
یکی دیگر که او تدبیر کم داشت
اگرچه فرض حق دایم گزارد
گوش ندهند رفعت از ثنوبات
یکی دیگر که بُد نادان و غافل
شود عاصی ز فرمان الهی
به روز حشر در دوزخ برندش

در آگاه گردانیدن خلائق از فانی شدن عمر بر سبیل تمثیل

ز ره یک لحظه آسایش
روانی تا رسی بر مرگ جان سوز
بود چون فرسخی هر روز ایام

تو در راه قیامت در شتابی
چو آب جاری اندر ره شب و روز
نفس هر یک بود در راه یک گام

بود هر منزلی مانند سالی
 به اندک مدّت دیگر سر آید
 فرو باید شدن روزی به صد رنج
 چو مرگ آید محابا نیست یک دم
 که بر عمر اعتمادی نیست تا شام
 به پیشین و پسین می کن وداعت
 تن افسرده را روح روان داد
 تصور کن که خواهی شد روانه
 ز دنیا بگذر و بفروز چون شمع
 اگر تو نگذری او بگذراند
 که رأس هر عبادت نیست جز این
 به عزم مرگ خفتی چون بخفتی
 به اندام سلیمت تن بمیرد

به هر ماهی کند عمر اختلالی
 چهل پنجاه منزل چون بر آید
 درین ره منزل از پنجاه و از پنج
 اگر شیخی و گر شابی و خرم
 بگو با نفس در هر صبح ایام
 به قوت صبح چون کردی تو طاعت
 که جسمت را ز نو روح چنان داد
 میان این نماز پنج گانه
 ز دنیا ناامیدی کن به خود جمع
 که دنیا حیلہی بسیار دارد
 تو از قول نبی بشنو ز مسکین
 چو ترک این زن ده شو بگفتی
 چو مرگ آید ترا دامن بگیرد

در نزدیکی مرگ هرکس گوید

حیات کالبد بر ما سر آید
 به مهلت یک نفس بر ما نسازد
 که از تن جان شیرین در رباید
 ز بیم دوزخ و وسواس شیطان
 به دل خوفی ز دوزخ حاضر آید
 که با سبعین الف است مرگرا هول
 که گر هولی ازان در عالم آرند

علی هذا چو ایامی بر آید
 اجل بر ما به سرعت رخس تازد
 ز حضرت قابض روح اندر آید
 ز اندوه فراق و رفتن جان
 غنم و اندوهی اندر خاطر آید
 رسید از سید مرسل به ما قول
 به وقت مرگ بر مردم گمارند

دلش بی خود زبانش لال گردد
 که از خاطر کند خود را فراموش
 طمع در غارت ایمان نهاده
 بده قول شهادت مان تو بر یاد
 عنایت را رفیق جان ما کن
 امورم ختم گردان بر سعادت

جمیع عالم از هولها بدحال گردد
 چنان گردد ز ترس هول مدهوش
 برابر نیز شیطان ایستاده
 در آن حالت خدایا رس به فریاد
 شهادت آن زمان تلقین ما کن
 روان گردان زبانم بر شهادت

در صفت اهل سعادت گوید

به امر شرع تن پرورده باشد
 به امر شرع تن پرورد باشد
 که عبدی لا تخف لا تحزن النار^۱
 که جایست جنّت است و باغ رضوان
 بهشت و بوستان بر وی نمایند
 دهندش وعده‌ی دیدار الله
 که از مردن به کلی ناورد یاد
 خداخوانان به لب خندان بمیرد
 و زو هفت آسمان گردد معطر
 که از مشکی چکد یک قطره‌ی آب
 که گویا مجمری پر عود گشته
 برندش بر ملاً اعلیٰ ز حضرت

اگر اعمال صالح کرده باشد
 ز اعمالش خدا خوشنود باشد
 بشارت در رسد از امر جبار
 مترس از دوزخ و وسواس شیطان
 حجاب از پیش چشمش در ربایند
 به رغم دیده‌ی شیطان بدخواه
 به امید لقا چندان شود شاد
 ز مردن هیچ غم در دل نگیرد
 ز تن بیرون رود روح منور
 چنان جانش رود گر شیخ و گر شاب
 چنان خوشبو شود از وی فرشته
 لباس جنتش پوشند و خلعت

۱- عبدی لا تخف لا تحزن النار = بنده‌ی من ترس و از آتش دوزخ غمگین مشو.

به طوبی مرحبا او را ستایند
 به مرگ و ماتمش زار و پریشان
 به تن سوزان و گریان بر سر خاک
 پس از غسل و کفن در خاکش آرند
 نهند آن جا که باشد حکم و تقدیر
 به تنها در دل خاکش گذارند
 ز خانه اش باز پس گردند ناشاد
 که منکر با نکیر آیند بر وی
 که از جان مرده با ایشان شود یار
 گشاید چشم بیند چار دیوار
 بداند کاؤلین منزل ز عقباست
 خلائق بشنوند از غیر انسان
 ز من ربک و ما دین باز خوانند
 جواب خوب و زیباشان بگویند
 نبیم خاتم پیغمبران است
 نصیب از دین و اسلام تمام است
 شریعت را جز این راهی ندانند
 پسندیدم ترا در نیک عهدی
 لباس حله اش پوشند چون حور
 کنند از روزه یک روزن برو باز
 که مانند جوانی جان نوازند
 بود یار و ندیمش تا قیامت

در هفت آسمان بر وی گشایند
 کسان و اهل و فرزندان و خویشان
 ز اندوه فراقش زار و غمناک
 اگر چه همچو جانش دوست دارند
 چو بگذارند بر وی چار تکبیر
 به زندان خانه‌ی خاکش سپارند
 زن و فرزند و خویش و بنده آزاد
 شرک نعل‌ها آید پیایی
 به مانند دو شخص خوب رخسار
 بر آید در جسد جانش دگر بار
 یقین داند که این منزل نه دنیاست
 یکی نعره زند بیچاره از جان
 میان قبر او را خوش نشانند
 ز درد مرگ اگر بر خود بموید
 که ربم خالق هر دو جهان است
 چو کعبه قبله و قرآن امام است
 مرا در دین برادر مؤمنانند
 خطاب آید ز حق صدقت عبدي
 به گورش فرش اندازند از نور
 عروسانه بخوابانندش از ناز
 ز اعمالش یکی صورت بسازند
 به رخ ماه و به قامت سرو قامت

بود قبرش فراخ و سبز و روشن
 فرو بخش و خرم چون سبزه گلشن
 برو دایم ز جنت می‌وزد باد
 وی اندر قبر باشد خرم و شاد
 بود اندر میان روح راحت
 نه قبری روضه‌ای باشد ز جنت

در صفت کردن اهل شقاوت گوید

وگر اعمال او غیر صلاح است
 خلاف شرع تن پرورده باشد
 ز فعل بد خدا آزرده کرده
 به ختمش کار نامحمود باشد
 در آید بانگ لائشری به گوشش
 دلش در وحشت و در حسرت افتد
 نفس اندر عروق و پی گریزد
 بدانسان بر کشد از جسم او جان
 چو بیرون آورند جان شدیدش
 ز قطران جامه‌اش پوشند^۲ از نار
 چو در هفت آسمان بویش ببینند
 علی هذا چو اندر خاکش آرند
 چو منکر با نکیرش بر سر آیند
 لب بالا ز بینی بر گذشته

حقیقت کار او غیرفلاح است
 خطا و معصیت‌ها کرده باشد
 نکرده توبه‌ای بی‌توبه مرده
 به سبقت خاتمش مردود باشد
 گریزد حالی از تن عقل و هوشش
 تنش حالی به حالی سکرت افتد
 و زو قابض به کینه بر ستیزد
 که جلدی بر کشند از زنده حیوان^۱
 بگنجد عالم از بوی پلیدش
 به بوی او بسی بدتر ز مردار
 ملائک جمله میش العبد گویند
 به گور تنگ و تاریکش سپارند
 به چشم ازرق به گفتن تند گفتار
 لب زیرین به روی سینه هشته

۱- اقتباس از معنای حدیث صحیح می‌باشد. مصحح

۲- اشاره به آیه کریمه: ﴿سَرَابِيلُهُمْ مِّن قَطْرَانٍ وَنَعَسَتْ أَيْدِيهِمْ النَّارُ﴾ [ابراهیم: ۵۰]

که کوه از هیبت او گشته غمگین
 چون بید از باد لرزان چون بلرزد
 به حکم خالق داننده‌ی راز
 به گرد خویش بیند چار دیوار
 که آن دنیا نباشد هست عقبی
 خلائق بشنوند از غیر انسان
 جواب بد بگوید زار و غمگین
 زندش هر یکی یک پتک بر جان
 چو خاکستر شود ریزیده‌ی پست
 خلائق بشنوند از غیر انسان
 جسد با جان به هم پیوسته گردد
 بدو گویند من ربک دگر بار
 به غایت عاجز و بدحال گردد
 به خودکوش افگند گوید که آه آه
 که غیر از من خدایی می‌پسندی
 به قبرش فرش اندازند از آتش
 عذاب گونه گون بر وی نمایند
 که پهلو را ز پهلو در گذارند
 ز اعمالش پدید آرند پُر غش
 به بالینش نشانند اندر آن گور
 که بنماید عذاب بی‌کرانش
 که قبر او بود چاهی ز دوزخ

به دست هریکی یک بیلک سنگین
 چنان از هیبت ایشان بترسد
 دگر جان آید اندر جسم او باز
 چو بگشاید دوچشم، آن معصیت‌کار
 بدان آن زمان بی‌شک و ریسی
 ز جان آن دم یکی نعره زند آن
 بدو گویند من ربک و ما دین
 بگوید انتما از ترس ایشان
 ز فرقش از قدم از پای تا دست
 یکی شیهه زند بیچاره از جان
 دگر اعضا با هم بسته گردد
 همان اسود رخان تند گفتار
 زبانش از سیاست لال گردد
 جواب حق نداند گفت گمراه
 خطاب آید ز حق کذبتَ عبدی
 ز قطران جامه‌اش پوشند ناخوش
 ز دوزخ روزنی بر وی گشایند
 ز تنگی گور چندان فشارند
 کریه الوجه شخصی زشت و ناخوش
 که باشد گوش او کر چشم او کور
 یکی بدهند از آن پتک گرانس
 بود کارش فغان و آه و آوخ

تنش در حال چندانی بر آید که دنیا همچو خوابی یادش آید

در حساب آخرت از هر کس گوید

کسی کو زنده‌ی باجسم و جان است
 اگر صد جاه و صد تمکینش باشد
 اگر بر نی نان قدرت ندارد
 اگر عالم بود با ورع و عابد
 به چندین قرن اگر صاحب قرآن است
 بُریده گردد از اعمال دنیا
 یکی خیری که جاری کرده باشد
 چو آب انبار پل و خان که هر دم
 از آن تا می‌رسد بر خلق راحت
 دوم او را بود فرزند نیکو
 دهد صدقات قرآن نیز خواند
 سوم علمی که آموزد به خلقان
 ز تعلیمش کسی سودی بیابد
 اگر مالک به املاک جهان است
 به دنیا دولت سنگینش باشد
 بر کس نیم جو حرمت ندارد
 و گر تارک بود با فقر و زاهد
 چو مرگ آید برو آخر زمان است
 ز خیر و شر الا از سه اشیا
 که در آن سعی‌ای هم برده باشد
 از آن راحت رسد بر خلق عالم
 بود در قبر وی را مزد طاعت
 که خواهد از خدا آمرزش او
 خدا مزدش به روح او رساند
 چو خیاطی و نجاری و قرآن
 معلم نیز از آن مزدی بیابد

در صفت آخر زمان گوید

چو دور آرد به سر افلاک دوار
 اسرافیل اندران دم در دمد صور
 نماند آدمی از نسل آدم
 نه گاو و گوسفندان و ستوران
 شود آخر زمان آن گه پدیدار
 شود خلق سماء و ارض مقهور
 ز اطراف جهان در کُل عالم
 ز مار و ماهی و مرغان و موران

برآرد مرگ از آن‌ها جمله بنیاد
 نماند یک تنی زنده ازیشان
 وزان بهره رسد بر حور جنّات
 خداوندی و ملک او را سزاوار
 بود پیش خداوندیش یکسان
 بود معمور آباد آن به یک حال
 بروید سبزه و میوه بر آید
 بود محکم سراستان و دهلیز
 نروید سبزه و میوه نیاید
 خداوندا جهان و چرخ افلاک
 که قدرتها کند بر خلق ظاهر

ز حیوانی که دارد آدمی زاد
 پری و دیو جن و انس و حیوان
 فتد مرگ ملائک در سماوات
 نماند زنده الا ربّ قهار
 حیات و موت مخلوقات و انسان
 زمین از زندگانی خالی چهل سال
 همی باران‌ها در وقت بارد
 رود آب روان در جوی کاریز
 وزان پس مدتی باران نیاید
 همه آبادها ویران شود پاک
 ارادت آن چنان آرد به خاطر

در صفت دود و دخان گوید

مه و خورشید دود اندود گردد
 زمین و آسمان بی‌نور گردد
 جهان روشن به نور گیتی افروز
 که ریزه ریزه سازد خافقین را
 که دو پشته نماند هیچ اطراف
 که دو پشته نماند هیچ اطراف
 نهانی‌ها از آن آرند بیرون

یکی هفته جهان پر دود گردد
 جهان همچو شب دیجور گردد
 پس از دود دخان باشد چهل روز
 یکی جنبش بجنباند زمین را
 زمشرق تا به مغرب از چپ و راست
 جهان هامون شود از قاف تا قاف
 به غیر از کوه گردد ارض هامون

در صنعت و کیفیت بعث خلائق گوید:

خلائق زنده گرداند دگر بار
 که اندر آسمان حاضر شود ابر
 یکی دریاست نامش بحر حیوان
 هنوز از آب آن کس ناچشیده
 ز سر تا قعر آن پانصد سنین است
 به زانو آب دریا نارسیده
 بفرماید که در عالم بیاران
 بیارد در زمین آن تا چهل سال
 که مرغی در زند در آب منقار
 چهل گز آب از آتش بر سر آید
 بپا گردد چهل گز از زمین خاک
 به هم پیوسته گردد اندران ماء
 به هم پیوندد اندر آب حیوان
 جسد گردد از نو آفریده
 حیاتی یافت در عالم زمانی
 نگرداند یکی پشه فراموش
 جسدها را کند پیوسته با هم
 که هر صد تن به گوری کرده باشد
 میان یکدیگر پوشیده باشد

کنون بشنو که چون معبود جبّار
 ز رب العالمین اندر رسد امر
 سر هفت آسمان بالای کیوان
 یکی دریاست آن جا آفریده
 همه آب حیات نازنین است
 بز کوهی میانش آفریده
 کند دربار ابر آن آب حیوان
 کشد در روی عالم ابر در حال
 که هم چندان نیاساید ز مدرار^۱
 ز کوهی گر زمین بالاتر آید
 به زیر آن به امر ایزد پاک
 غبار قالب پوشیده‌ی ما
 چه جای ما که عضو جمله حیوان
 ز لحم و عظم اعضای رمیده
 ز هر نسبی که بودش جسم و جانی
 خدای خالق جان و تن و هوش
 ز روز اوّلین تا ختم عالم
 اگر صد تن به روی مرده باشد
 جسدهاشان به هم ریزیده باشد

۱- مدرار = باران‌های پی‌درپی. مصحح

که آمیخته نگردد خاک‌هاشان
نیامیزد به هم خاک چپ و راست
بخواباند جسدها را در آن آب
چنین تا بگذرد ایام پاسی

بفرماید چنان از هم جداشان
جسدها را کند یک‌یک به هم راست
به امر قدرت خود ربّ ارباب
جهان از آب حیوان همچو طاسی

در زنده‌گردانیدن جبرائیل ÷ و نیست‌کردن آب از عالم

که چون اندر رسد هنگام ساعت
کند در حال جبرائیل زنده
که آب از روی عالم نیست گردان
گشاید در دهان گاو آن آب
یقین آن گاو حمال جهان است
که در عالم یکی قطره نماند
که امروز است در عالم مهیا
نگردد گاو از آن فی‌الجمله سیراب
که آب از روی عالم نیست کردم

چنین نقل است از صاحب شفاعت
خدای خالق جان پرورنده
بفرماید به جبرائیل یزدان
در آید جبرئیل آن گه به صد تاب
که عالم بر سر کوهان آن است
چو گاو آن آب از لب بگذراند
به خود پیماید آب جمله دریا
رسد تا بر جگرگاهش سر آب
خبر گوید به حضرت اندر آن دم

در زنده‌گردانیدن محمد O به امر خداوند A

کند اخوان جبرائیل زنده
برید از بهر سالار قیامت
به تعظیمش به مرکب بر نشانید
به زیر سایه‌ی عرشش بدارید
میان ما و سالار قیامت

خدای خالق جان پرورنده
براق و حله و تاج کرامت
به تحریمش ز مرقد و نشانید
به چندین ناز و اعزازش بیارید
فراوان وعده‌ها هست از کرامت

میان روضه‌ی رضوان شتابند
 که گاه پویه و هم از وی شو غش
 ز دُر دندان وز ابریشمش دُم
 ز زرین و ز یاقوتش حبل کر
 ز وهم تیزتگ خوش‌تر به صد بار
 لباس حله از رحمت تمامت
 به رأس روضه‌ی سید رسانند
 ز بالین سرش بردارد آواز
 به صد عزّت به صد نامش بخوانند
 در آید در تن پاکیزه‌اش هوش
 رسیده جان پاکش در تن پاک
 بگو با من که باخود چیست این حال
 بگوید صبح روز محشر است این
 نثارت لعل و دُرّ در دست دارند
 دلم از بهر اَمّت است غمگین
 به جنّت‌شان یا دوزخ بردند
 پس از حمد و ثنا گوید جوابش
 کنند ایشان همه بعد از تو بیدار
 بپوشانند بر صدر قیامت
 به زیر سایه‌ی عرشش رسانند
 به امر خالق منّان و بی‌چون
 لوای احمدی بر پای دارند

ملائک چون ز حضرت امر یابند
 براق برق پای تند دلکش
 ز مروارید گوش و کهربا سُم
 ز عنبر موی و جسمش همچو گوهر
 لگام از نور و تگ در وقت رفتار
 ز نور محض تاجی از کرامت
 ز جنت جمله این‌ها را ستانند
 به تعظیم و به حرمت صاحب راز
 به تعظیم و به تکریمی که دانند
 شفیع‌المدنبین چون بشنود گوش
 گشاید چشم و سر بردارد از خاک
 ز جبرائیل پرسد کیف احوال
 جواب سید از تعظیم تمکین
 بهشت و حوریان در انتظارند
 بگوید من نمی‌پرسم ترا زین
 بگو با امت عاصی چه کردند
 بگوید جبرئیل اول ثنایش
 که بر امت تویی سابق و سالار
 لباس و حله و تاج و کرامت
 به اعزازش به مرکب بر نشانند
 دران وقت خوش و سعد همایون
 ملائک بانگ و صواتی بر آرند

در دمیدن صور اسرافیل ÷ صور دوم

شود جان‌ها ز شاخ صور منشور
 سر هر شاخ چو دنیا فراخ است
 خلایق را ازان آید شکوهی
 ز زیر عرش تا هفتم زمین است
 طلبگار جسدها گشته جان‌ها
 شود زنده به یک ره خلق عالم
 ازان بانگی و افغانی بر آید
 فتد اندر خلایق فزع و جوشی
 که اندر هم زند حالی جهانی
 چو پشم اندر هوا پَران شود کوه^۱
 زمین از فزع و هیبت پاره سازد
 وزان هر دو نماند هیچ بنیاد
 خلایق بر زمین حشر رانند
 به لب عطشان به تن جوعان و عریان
 کنند از بی‌خودی خود را فراموش
 که از هامون بر از دریا ندانند
 نباشد سایه‌ای از سرو تا بید
 نباشد سایه‌ای إلا سه سایه

اسرافیل اندران دم در دمد صور
 صفت از صور بشنو هفت شاخ است
 به هر شاخی ازان جان گروهی
 خدا زنداه‌اش قول یقین است
 چو یاران زان برون آید روان‌ها
 به امر کردگار هر دو عالم
 به هر جسمی که جانی اندر آید
 از آن بانگ و فغان خیزد خروشی
 ز بانگ و جوش برخیزد فغانی
 بریزد آسمان اختر ز اندوه
 ز هیبت آسمان چون مس گدازد
 زمین و آسمان جمله برد باد
 ز سک صحرا زمین را گسترانند
 ستاده عاجز و حیران و گریان
 ز تن نیرو رود از دل رود هوش
 زن و مردان سر از پاها ندانند
 بود یک میل از ایشان به خورشید
 ز خاص و عام خلق از هیچ پایه

۱- اشاره است به آیه کریمه: ﴿وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ﴾ «و کوه‌ها مانند پشم

رنگین حلاجی شده می‌گردد!». مصحح

دوم سایه لوای مصطفاییست
 که پانصدسال هرصفرا درازیست
 چهل صف زان دیگر انبیا اند
 زمحض نور و زرحمت سرشت است
 ز بهر حوریان پیرایه سازد
 شود با جمله و صفها برابر
 برابر با همه خلق قیامت
 میان هر دو بالا عرش جبار

یکی زان سایه‌ی عرش خداییست
 کشند اندر قیامت صف صدویست
 ثمانین امتان مصطفی‌اند
 فرشته روح نامی در بهشت است
 نشسته در بهشت و زر گدازد
 به حکم وعده‌ی حق روز محشر
 بود در طول و عرض و قد و قامت
 بهشت از راست و زچپ دوزخ و نار

در حاضر گردانیدن دوزخ جهت کفار گوید

عذاب کافر و فاسق بدارید
 ز رحمت وز سیاست‌شان سرشته
 سقر چون است ایشان تازیانه
 ز فرمان خدای عاصی نگردند
 به چالاکی به جا آرند فرمان
 بود پانصد سنین تا نرهمی گوش
 کشان آرند دوزخ را به زنجیر
 ره دشوار چون آن کس ندیده
 به غایت سهمناک و آتش زیر
 چو شیب افروز الفی هاموار است
 ز مشرق تا به مغرب کفه‌ای زان
 به مثقال و ذره میزان بگنجند

خطاب آید که دوزخ را بیارید
 مؤکل بر سقر چندین فرشته
 زبانیه مؤکل بر زبانه
 سبکرو وچست وچالاک و هنرمند
 بر ایشان آن چه فرمایند فرمان
 که هریک را ز ایشان از سر و دوش
 همه گوینده‌ی تسبیح و تهلیل
 صراط اندر سر دوزخ کشیده
 ز موی باریک‌تر بران چو شمشیر
 شنیدستم که راهش سه هزار است
 به پای پل سوزان کرده میزان
 ثواب و معصیت بر وی بسنجند

به زنجیر سیاست باز دارند
 ز عاصی و ز کافر و ز منافق
 که زور و زهره از مردم بدرد
 چو شاخ بید و نی از باد لرزان
 که خلق از دیدنش گویند آوخ
 سرش هفتم سماء هفتم زمین نیش
 که زهر بی حدش در دم نیش است
 فتد خوف و فزع بر خلق حیرت
 بگوید فاعل الخمس المناهی
 یکی دریاست نامش بحر حیوان
 هنوز از آب آن کس ناچشیده
 ز سر تا قعر آن پانصد سنین است
 به زانو آب دریا نارسیده
 بفرماید که در عالم بیاران
 بیارد در زمین آن تا چهل سال
 که مرغی در زند در آب منقار
 چهل گز آب از آتش بر سر آید
 بپا گردد چهل گز از زمین خاک
 به هم پیوسته گردد اندران ماء
 به هم پیوندد اندر آب حیوان
 جسد گردد از نو آفریده
 حیاتی یافت در عالم زمانی

جهنم را به دشت محشر آرند
 ببیند طعمه‌ی خود را موافق
 چنان از خشم و از غیرت بغرد
 همه این المعز گویان و گریان
 یکی عقرب برون آید ز دوزخ
 ز ارض با سماء بالا بود بیش
 همین عقرب که نام او حریش است
 برارد از جگر بنگی به غیرت
 بگوید جبرئیل او را چه خواهی
 سر هفت آسمان بالای کیوان
 یکی دریاست آن جا آفریده
 همه آب حیات نازنین است
 بز کوهی میانش آفریده
 کند دربار ابر آن آب حیوان
 کشد در روی عالم ابر در حال
 که هم چندان نیساید ز مدرار
 ز کوهی گر زمین بالاتر آید
 به زیر آن به امر ایزد پاک
 غبار قالب پوشیده‌ی ما
 چه جای ما که عضو جمله حیوان
 ز لحم و عظم اعضای رمیده
 زهر نسبی که بودش جسم و جانی

در صفت ابرار و فجّار گوید

که در کردار هر یک غرق باشند
 یکی ابرار و دیگر نام فجّار
 صفت فجّار را چهره سیاه است
 که در عصیان ایشان فرق باشد
 به ایزد بگروید و ایمان بیاورد
 نماند جاودان در دوزخ و نار
 ابد اندر ابد در نار مات است
 زمین جوشان و خاطره‌ها مشوّش
 ز بالای سر آمد نام پَرّان
 ز دست راست خوشبوی معطر
 ز اندوه و ز غم آزاد گردند
 شمار سهل آسان‌شان کند زود
 به ناز و خرّمی دمساز گردند
 سیاه و تیره‌روی ناموافق
 بر آرند از جگر آه ندامت
 تنش را از غم و غصّه بر آید
 نهندش نامه‌ای چون قر در پشت
 بر آرند از جگر غمگین ناشاد
 باراد خون بسی از چشم عاصی
 چو باران چشمِ عاصی و گنهکار
 که هر یک نامه‌ی خود را بخوانند

در آن جا مردم از دو فرق باشند
 ز قرآن نام ایشان گشته اظهار
 بود ابرار را رخ همچو ماه است
 صف ابرار را هم فرق باشد
 که فاسق گرچه جرم و معصیت کرد
 ببیند از سقر پاداش کردار
 ولی کافر نه از اهل نجات است
 ز تاب آفتاب و تَفّ آتش
 ز چپ دوزخ بسان شیر غرّان
 در آید نامه‌ی نیکان منوّر
 ز نامه خرّم و دل شاد گردند
 خدا از کِردِ ایشانست خوشنود
 بر اهل خویش خرّم باز گردند
 در آید نامه‌ی کافر و فاسق
 برایشان سخت‌تر گردد قیامت
 به فاسق نامه از دست چپ آید
 ولی کافر بر آرند از پس پشت
 به حسرت بانگ واویلا و فریاد
 ز کردار بد و جرم و معاصی
 ز مژگان خون فرو ریزد به رخسار
 از آن جاشان به دعواگاه رانند

در نمودار احوال هرکس گوید

ز هیبت زیر بار همچو کوهند
 وزان هر سه یکی دیگر ملائک
 که ایشان از خدا عاصی نگشتند
 که ایشان جمله از اهل کفّارند
 به مقدار عمل پاداش یابند
 حساب آنجا به تاریکی چو مویست
 فراموش از دل و از نامه محو است
 گنهگار اندر آن باشد گرفتار
 ولو شاء لعذب او عفا الله
 که از کرده پشیمان روزگار است
 ز نامه محوشان در قلب نسیان
 نگردهد در گنه داخل دگر بار
 که چون اندر گنه آلوده گردد
 کند عصیان و بی‌توبه بمیرد
 جزای وی دهد در دوزخ نار
 برآرد از سر سوزِ دل آهی
 به نسیان در گنه افتد دگر بار
 وگرنه از سقر بدهد جزایش

خلایق در قیامت سه گروهند
 پری و آدمی و دیو هر یک
 ملائک بی حساب اهل بهشتند
 شیاطین بی حساب اهل نارند
 پری و آدمی اهل حسابند
 گناه اندر قیامت از سه رویست
 گناهی هست کان البته عفو است
 گناهی هست کان از روی اسرار
 گناهی هست کان فی مشیة الله
 گناه عفو از آن توبه کار است
 چو شیر کو بیرون آید ز پستان
 به شمشیر از زند او را ستمکار
 کسی کاندر گنه مأخوذ گردد
 دل از جرم و معاصی بر نگیرد
 نبگشاید بدو معبود جبار
 وگر کس را خطا افتد گناهی
 به خواهش خواهد آمرزش ز دادار
 اگر خواهد ببخشد خدایش

در داوری قیامت

در روی و ریا و رشوه بسته
 کند حق ردّ حق بر صاحب حق
 نباشد فرق روباهی و شیری
 و گر بر پشه‌ای زد پیل خواری
 که حق حق است باطل هست باطل
 نزاعی کرده باشند با سر خویش
 به ضربت ضربتی شاخی تبر بود
 سر بی شاخ از شاخی بر آرند
 عداوت در میان‌شان تازه گردد
 نماند ظلم کس بر کس کم و بیش
 جزاء الظلم عند الله نار است
 که سید کرد با یاران حکایت
 بین مقصود سیدزین میان چیست
 که محتاج بهای یک قفاع است
 نه محتاج است او را هیچ غم نیست
 که داناتر ز خلقان جهانی
 به یاران پاسخ از روی عدالت
 یکی از اُمّت آن جا حاضر آرند
 بیارد با خود آن جا بیش از انسان

به داور مالک دیان نشسته
 سخن حق باشد آن جا داوری حق
 باشد در میان بالا و زیری
 اگر جویری به موری کرده ماری
 ندا آید به حکم شاه عادل
 میان گوسفندان از بز و میش
 یکی با شاخ و دیگر ساده سر بود
 در آن جاشان به محشر حاضر آرند
 سر باشاخ را سر ساده گردد
 زند ایشان به همدیگر سر خویش
 اگر شاه و رعیت را شمار است
 درست است این به اسناد روایت
 که مفلس در میان امتّان کیست^۱
 بگفتند آن که بی سیم و متاع است
 بگفتا هر که را سیم و درم نیست
 بگفتندش که یا حضرت تو دانی
 چنین فرمود سلطان رسالت
 که فردا چون قیامت حاضر آرند
 نماز و روزه و صدقات و احسان

۱- اشاره به حدیث صحیح: «أُتدرون من المفلس؟» می‌باشد. مصحح

چو آتش از غضب بر من فتادی
غم دینِ مسلمانی نخوردی
یکی گوید زدی بر من تو بسیار
به ناحق از تنم خون ریختی تو
که خواهد داد دادِ دادخواهان
به مظلومان دهند از نیکویی‌ها
بسی مظلوم دیگر مانده محروم
نهد بر گردن آن ظالم از عدل
بود وی مفلس و درویش و غمخوار
نماز است از همه اعمال بهتر
به قدر نیم درهم دعوی زر
عوض هفتاد رکعات قبول است
به دنیا کوش در ردّ مظالم

یکی گوید به من دشنام دادی
یکی گوید که عرض من ببردی
یکی گوید زرم بردی و دینار
یکی گوید به من آویختی تو
پس آنکه پادشاه پادشاهان
بفرماید به مقداری بدی‌ها
دهد حسنات او جمله به مظلوم
ز مظلومان کند آن گه گنه نقل
به قهر اندازدش در دوزخ نار
ز اعمال و ز حسنات مطهر
اگر باشد میان دو برادر
ز طاعتی که با علم اصول است
عمل خواهی که ماند بر تو سالم

در طول حساب قیامت گوید

درنگش بیش‌تر از وزن سنگ است
که یک‌روز است چون پنجاه الف^۱ سال
نه کار سرسری باشد نه بازی
عرق‌ریزان بسان دیگ در جوش
یکی تا کعب و دیگر پای تا فرق
که چون باشند در آتش‌گدازان

قیامت را بسی لبث و درنگ است
ز قرآن واضح است و روشن این حال
بود پنجاه الف سالش درازی
در آن خلق از سیاست مانده مدهوش
به مقدار عمل هر یک دران غرق
نشاید گفت حال بی‌نمازان

۱- پنجه الف = پنجاه هزار، اشاره به آیه: ۴ سوره معارج می‌باشد. صحیح

که باشد بر زکات مال مانع
 بخوابانندش اندر دشت محشر
 که او را بود از ان شادان و خندان
 به حالی اندر آن جا حاضر آرند
 متعاش جملگی بر سر برانند
 سراسر سم‌هایشان میخ آتش
 وی اندر زیرشان افتاده بر پشت
 برای داغ کردن تخته سازند
 در آتش همچو آتش گرم گردد
 بود مقهور و خوار و زار و بدنام
 چنین تا در رسد شام قیامت
 بود ختم عذاب آن گوشمالش
 نمایندش ره بستان جنّت
 به دست مالک دوزخ سپارد

ولی حال بخیل بی‌منافع
 تنش گردد بزرگ و کوه‌پیکر
 ز گاو و اشتران و گوسفندان
 ملائک یک به یک شان بر شمارند
 همه فربه چنان کاندر جهانند
 بود حیوان همه مغرور و سرکش
 گهش بر سر روند و گاه بر پشت
 زمانی سیم و زرهایشان گذازند
 چو موم آن سیم و زرهای نرم گردد
 کنندش داغ سر تا پای اندام
 گرفتار اندران سوز علامت
 اگر رحمت کند رحمان به حالش
 سرآید بر وی آن اندوه و محنت
 اگر بر حال او رحمت نیارد

در صفت نامه خواندن هر کس

نمودار قیامت شمّه‌ای بس
 همه خون دل از دیده گشاده
 بود یک خانه اندر نقش نامه
 وزان بعضی سیاه و تیره چون قار
 فرح‌بخش و خرم چون سبزه گلشن
 نه در نور و نه در ظلمت به اتمام

نشاید گفت حال جمله هر کس
 خلائق نامه در دست ایستاده
 ز هر یک روز عمر اندر زمانه
 دران خانه خزانه بیست با چار
 وزان بعضی دگر پر نور و روشن
 وزان بعضی دگر شبرنگ و بدفام

دران ساعت که باشد کرده طاعت
 پر از نور و زند چون خور زبانه
 بود هر ساعتی یک چون خزانه
 خزانه پر ز ظلمات سیاهی
 بود در نامه تاریخش نوشته
 به نوعی کاندران حیران بمانی
 رقم باشد در آن نامه کشیده
 نوشته در میان سلخ نامه
 نوشته هم صغیره و هم کبیره
 در آنشهر معظم نیمه‌ی روز
 ز مردم غیبت این و آن شنفتی
 همه گویند واویلا و فریاد
 که بر وی یک سخن ضایع نگشته
 یکایک بی غلط بر ما شمرده
 دوا جز ناله و زاری ندانند

شب و روزیست بیست و چار ساعت
 دران ساعت بود آن یک خزانه
 دو ده چار است یک شبانه‌روز
 بود در ساعت فسق و مناهی
 به ما هر کس که یک ساعت گذشته
 نوشته کرده‌مان در زندگانی
 ز کرده گفته و دیده شنیده
 سراسر قول و فعل ما به خامه
 به خط اسود و بی‌نور و تیره
 دران سال و در آن ماه و در آن روز
 دران ساعت چنین کردی و گفتی
 شوند از کرده خود حیران و ناشاد
 که بر ما کیست این نامه نوشته
 ز عصیان بزرگ و هم خرده
 به صد حسرت در آن زاری بمانند

در خواندن پیغمبران امتان خود را در حساب گاه گویند

به صاحب دعوتان دین و ملت
 ز خیر و شر عمل‌شان باز دانند
 به حضرت کرده‌اشان عرضه دارند
 عمل‌هاشان یکایک باز دانند
 ز شرم حق شوند از قوم بیزار

ندا آید به چل صف در قیامت
 که هر کس امت خود را بخوانند
 پس آن گاه نامه‌شان در حضرت آرند
 رسولان هر یک امت را بخوانند
 چو گردند از معاصی‌شان خبردار

که چندین جرم و عصیان کرده باشند
 ز بخت خود همه خواهند زنهار
 که مطلق رونق دین برده باشند
 که یا رب نجنی نفسی من النار

در حساب نمودن امت محمد ﷺ

رسول ما خلائق را حیب است
 خدا از سید ما شرم دارد
 گناه ما ز سید باز پوشد
 حکیم و آشکارا و نهان است
 گناه ما ز اول تا نهایت
 به حضرت یک به یک شان حاضر آرند
 خلائق نامه در دست ایستاده
 ندا آید ز حق هان کیستی تو
 خدا بهتر ازو داند که او کیست
 بگوید بنده ام من بنده زاده
 در ایام جهانت بنده بودم
 بگوید صادقی کردی عبادت
 فلان سال و فلان ماه و فلان روز
 در آن ساعت فلان خانه نشستی
 چنین افعال ناشایسته کردی
 چو باشد نامه خوان از صف کردار
 بگوید کرده ام زان شرمسارم
 به درد امتش خالق طیب است
 گناه ما به روی او نیارد
 بدان تا در شفاعت مان بکوشد
 به فضل و لطف بر ما مهربان است
 بیوشد خود کند با ما حکایت
 که قول و فعل ما بر ما شمارند
 نظر در کرده و گفته نهاده
 چه کردی در جهان چون زیستی تو
 چه کرده در جهان و حال او چیست
 پدر نام مرا صالح نام نهاده
 عبادت کرده ام تا زنده بودم
 ولی چون عمرت از سی شد زیادت
 در آن شهر و در آن کاخ دل افروز
 در خانه به روی خلق بستی
 ز من کت^۱ خالقم شرمی نکردی
 کند بر کرده ای خود حالی اقرار
 هلاکم عاجزم عذری ندارم

۱- کت = مخفف که ترا. مصحح

اگر گیری و گر بخشی تو دانی
 در غفران رحمت بر گشاید
 نگیرد بر سیاست‌های عدلش
 ز فضل و لطف خود با بنده گوید
 ز رحمت در قیامت بر تو غفار
 قیامت زود بر چشمش سر آید
 کند با فعل خود با خالق انکار
 رام و خمر هرگز من نخوردم
 مکن با من به شوخی هم نبردی
 گواهی بر گنه بدهند مطلق
 نه آوازی نه نزد کس شنیدم
 بود صدق و دران نبود تباهی
 زبانش را نههد مهر زبان‌بند
 دگر پاها گواه کرد پایش
 کند با جسم قهر از بهر اقرار
 که با خالق درین انکار بودم
 تو کردی بر گناه خویش اقرار
 سزاوار عذاب نار گردد
 اقرار کرده از ایشان ستانند
 به مثقال ذره افعال و اقوال
 سعادت‌مند از اهل جنان است
 سزاوار بهشت و تاج و تخت است

علیم آشکارا و نهانی
 ز قول بنده خالق را خوش آید
 ببخشاید به رحمت‌های فضلش
 غم و ترس از دلش کلی بسوزد
 که بودم در جهان من با تو ستار
 حساب سهل و آسانش نماید
 اگر باشد ز جمع اهل فجّار
 بگوید پادشاه‌ها من نکردم
 خدا گوید گواهدارم که کردی
 کرام‌الکاتبین حاضر کند حق
 بگوید خالقاً من کس ندیدم
 از آن مجلس گرم بدهند گواهی
 گواه از نفس او آرد خداوند
 سخن گوید به حالی دست‌هایش
 خجل گردد به غایت مرد فجّار
 بگوید من ترا در کار بودم
 من از بهر تو کردم با حق انکار
 ز حسرت چشم او خون‌بار گردد
 چنین تا یک به یک نامه بخوانند
 پس آن گه‌شان به وزن آرند اعمال
 هر آنکس کفه‌ی نیکی گران است
 ندا آید که آن کس نیک‌بخت است

شقی گردید و چو شد بید لرزان
سزاوار است اندر دوزخ و نار
گذشتن را ز کس فرق است تا کس
بود اندر میان‌شان فرق بسیار
که نبود در میان‌شان هیچ مابین
به آسان بگذرند و خرم و شاد
یکی دیگر بسان اسپ رهوار
به رفتن ناتوان و زار و مقهور

کسی کو را سبک گردید میزان
ندا آید که این بدبخت و بدکار
سر پل صراط آیند ازان پس
ز ابرار و اخیار و ز اشرار
یکی زان بگذرد در طرفه العین
یکی چون برق دیگر شخص چون باد
چو اسپ تیزرو شخصی به رفتار
یکی دیگر بسان مرد رنجور

درخواست نمودن خلائق شفاعت از پیغمبران صلوات الله

علیهم اجمعین

خلایق جمله در اندوه و در غم
ز آدم جمله این خواهش نمایند
پدر هر انبیاء و اولیائی
ز خلق هر دو کونت برگزیده
وزان حضرت شفاعت خواه ما را
که در جنّت نبودم با قناعت
ز حضرت شرمسار و روی زردم
شفاعت خواستن از نوح جویند
شفاعت را ازو خواهش نمایند
چه سازم با شما خود روی زردم
خلیل است او مگر بی‌بیم باشد

ز آدم تا فنای دور عالم
خلائق جمله پیش آدم آیند
که یا آدم تو در خلقت صفائی
به یدّ خود خدایت آفریده
به حضرت نه قدم نیّت خدا را
بگویند نیستم اهل شفاعت
ز عصیان و خطا گندم بخوردم
ولی با نوح این معنی بگویند
خلایق جمله پیش نوح آیند
بگویند من دعایی عام کردم
شفاعت کار ابراهیم باشد

روان سوی خلیل الله شتابند
 خلیل است او مگر بی بیم باشد
 سلام آرند ازو خواهش نمایند
 خدا را شو به درد ما تو درمان
 ازین خوف و خطر برهان ما را
 جواب مردم ابراهیم گوید
 که در حق بتان گفتم دروغی^۱
 سخن گو با خداوند عظیم است
 بگویند: ای کلیم ربّ اکبر
 ز بهر ما شفاعت خواه غفران
 که با خالق سخن گستاخ^۲ گویی
 ز بهر ما شفاعت خواه حالی
 که شخصی کشته‌ام زان شرمسارم^۳
 که ما چون قطره‌ایم و اوست چون یم
 بر عیسی روند آن خلق انبوه
 دمت بر هر جراحت هست مرهم
 دمت جان بخش پوسیده عظام است
 جراحت بین ما را مرهمی کن

چو از نوح هم مراد دل نیابند
 خلائق پیش ابراهیم باشد
 خلائق پیش ابراهیم آیند
 بگویند ای خلیل ربّ رحمن
 ز بهر ما شفاعت کن خدا را
 رخ خود را ز خجالت خود بشوید
 دران حضرت ندارم من فروغی
 شفاعت کار موسی کلیم است
 بر موسی روند آن قوم یکسر
 رسول حق تویی موسای عمران
 رسول با مجال آبرویی
 چو تو با قرب و با جاه و مجالی
 بگوید من چنین پایه ندارم
 شفاعت گر کند عیسای مریم
 فرو مانده به زیر بار اندوه
 بدو گویند ای عیسای مریم
 ترا عیسای روح الله نام است
 شفاعت خواه ما و مردمی کن

۱- اشاره به آیه کریمه: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَئَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْظُرُونَ﴾ ﴿۱۳﴾ می‌باشد.

صحیح

۲- گستاخ = در اینجا به معنای: آزاد و بی قید. صحیح

۳- اشاره به آیه: ۱۵ سوره مبارکه‌ی قصص می‌باشد.

کنم تا بر شفاعت خواه دلالت
 که بر وی نیست ذنب پیش با پس
 ز جمع مرسلین بگزیده او را
 که هست او بهترین اولاد آدم
 که امروز او شفیع المذنبین است
 کسی دیگر ندارد استطاعت
 زبان‌ها بر ثنایش بر گشایند
 تو تاج تارکی و نور دیده
 گنه‌کاران امت را شفיעی
 شفاعت بر تو کرد ایزد حوالت
 به رحمت‌های حق امیدواریم
 بدل گردد گناه ما به طاعت
 خلاص ما دهد از غصّه و بند
 در آید پیک حضرت رخصت آرد
 ز جمع مرسلین هستی تو افضل
 چو بر عفوت شفاعت می‌پنهند
 در این مرتبت بر تو گشادم
 فرو ریزم ز بهر جرم کاران
 که فضل و قدرت ما گردد اظهار
 ز اندوه خاطر او گردد آزاد
 نهد سر در سجود از بهر امت
 به تحمید ثنالب بر گشاید

بگوید نیست بر من این حوالت
 شفاعت نیست الا کار آن کس
 گناه پیش و پس بخشیده او را
 محمد سید سادات عالم
 شفاعت کار ختم المرسلین است
 به وی مخصوص شد حوض و شفاعت
 خلائق شاد پیش شاه آیند
 بگویند ای نبی برگزیده
 تو خالق را حبیبی و مطیعی
 سزاوار تو شد ختم رسالت
 اگرچه پر گناه و شرمساریم
 که چون خواهی ز بهر ما شفاعت
 به ما رحمت کند فضل خداوند
 دل سید بر ایشان رحمت آرد
 خطاب آید که ای محبوب مرسل
 گنه‌کاران که در عین تباهند
 شفاعت کن که رخصت بر تو دادم
 شفاعت کن که رحمت همچو باران
 ببخشم بر تو چندانی گنه‌کار
 ز فضل حق دل سید شود شاد
 ز سر بردارد او تاج کرامت
 چنان کالهام ربّانی در آید

که آن تحمید جز سیّد نداند
 که جز امت ندارم هیچ مقصود
 که مقصود تو شد حاصل ز درگاه
 فراوان از صغائر وز کبائر
 کند غفران طلب از بهر امت
 فراوان عاصی از دوزخ رهاند
 شفاعت زو قبول از بهر امت
 که حد او نشاید کرد اظهار
 بگفت اندر جهان توحید یک بار
 نباشد قول او قول منافق
 کند ایمن به کل از خوف و بیمش
 به چشم مردم ابرار و اخیار
 ولی بر عاصیان دور و دراز است
 اگر خفته بود صد قرن افلاک
 ز صبحی تا ضحی یا عصر تا شام

سر اندر سجده تحمیدی بخواند
 به سجده در دعا خواهد ز معبود
 ندا آید که سر بردار و در خواه
 ببخشیدم به تو اهل کبائر
 به تحمید و به سجده چهار نوبت
 به هر سجده که تحمیدی بخواند
 کند آمرزگار از فضل و رحمت
 ببخشاید بدو چندان گنه کار
 کسی کز صدق دل بی گره و اجبار
 یقین در قول و دل گردد موافق
 ببخشاید خداوند کریمش
 قیامت گرچه دارد لبث بسیار
 درنگ او چو یک فرض نماز است
 اگر پرسی ز مؤمن مدت خاک
 بگوید لبث ما در خاک ایام

در گشادن در بهشت به ابرار گوید

که بگشاید در جنت به ابرار
 که اهل جنت اندر جنت آیند
 وکل نعمة فیها کُلوها
 به چندین ناز و اعزاز و کرامت
 به جنت ز انبیاء و اولیا پیش

رسد حالی به خازن امر جبار
 در رضوان به رحمت بر گشایند
 خطاب آید ز حضرت ادخلوها
 سر سادات و سالار قیامت
 رود با امت منعم و درویش

که بعضی از فقیر امتانش از ایشان پیش تر در جنت آیند بگیر این نکته‌ی شایسته در دست به چشم منعمان گویا حقیرند به کام دل به ناز و نعمت مال که هر دو با فنا اندر میان است اگر مال است هم عین وبال است به گاه کِشتن و گاه درودن جهان جانا یقین ناپایدار است که پانصد سال جنت پیش دارد دران یک روز بی غم نگذرانى سر مویى نخواهى دید محنت که تا جاوید در ناز و نعیم است به جنت در رسد هر دم یکی فوج ز فضل حق به هر اخیار و ابرار چو ارض سبع چون سبع سماوات که هر یک را بود صد رنگ شیوه که طعمی می برد طعمیش از یاد ز دید و شهد دنیا بهترین است چه گویم چون حیات جاودانه بسی بویاتر از مشک و بان است دهند بر هر یک از ابرار و اخیار

چنین معلوم گردد از بیانش به فضل و لطف حق سبقت نمایند در این جا با تو ما را نکته‌ای هست عزیزانی که در دنیا فقیرند گرفتیم زیستن در دهر صد سال ز آخر عمر و مال این جهان است اگر عمر است رویش در زوال است مشقت‌ها ببايد آزمودن اذیات جهان بیش از شمار است بدین نعمت سبق درویش دارد اگر صد سال در دنیا بمانی ولیکن تا ابد در ملک جنت کسی را رفعت و ملت عظیم است صف ابرار چون دریا زند موج سلام و آفرین آید ز جبار به هر مؤمن دهند از باغ جنات ز طوبی اندران هفتاد میوه که هر یک میوه دارد طعم هفتاد هر آن طعمی که از آن کمترین است می و شیر و عسل زیرش روانه که طعمش به ز صدگونه نبات است دو زوج از حور عین خوب رخسار

ز سبعین رنگ یک‌یک را بپوشند
 بود عینی میان چشمه‌ی نور
 به دنیا نور از خور در ربایند
 ز بکر و ثیبه چون دُر شهوار
 شراب طیب راقق بنوشند
 که عیش و راحت جنت چنان است
 نه گوش کس چنین وصفی شنیده
 نگردیده بود در خاطر کس
 حضور سید و بستان جنت
 مرصع تخت و فرش ابریشمین است
 ز کام دل نباشد هیچ باقی
 ز فضل حق به جای خاطر آید
 نه خوف سارق و نی ترس ظالم
 که دنیا دیده‌اند و عمر کوتاه
 جز این غم خلق را نبود کم و بیش

که هر یک حور سبعین حله پوشند
 بپوشد حل‌ها اندام آن حور
 یکی ز ایشان گر انگشتی نمایند
 به هر مؤمن دهند ازواج بسیار
 لباس سندس و استبرق بپوشند
 ز سید این حدیث اندر میان است
 که چشم هیچ کس آن را ندیده
 ز خاص مردمان از عام تا خس
 لقا و رؤیت رضوان رحمت
 ز لؤلؤ قصرهای نازنین است
 می و شیر و عسل در جام ساقی
 تمنا هر چه اندر خاطر آید
 ز درویشی و رنج و غصه سالم
 جزان کز مرگ اندیشند گه و گاه
 بر اهل بهشت از اندک و بیش

در گشادن در دوزخ به کفار گوید

که بگشاید در دوزخ به کفار
 ز چشمان چشم‌های خون گشاده
 ز قطران جام‌ها پوشند از نار
 به گردن غل آتش بر نهاده
 ز تن بیزار و از جان سیر گشته

خطاب آید ز حق بر مالک نار
 صف فجار حیران ایستاده
 سراسر کور شم و تیره رخسار
 ز مژگان خون دل بر رخ گشاده
 گرفتار غل و زنجیر گشته

به هیبت راند ایشان را در آتش
 که صد فرسخ بود یک دانه دندان
 غل آتش به دست و پا نهاده
 به قدرت آفرید از خشم جبار
 که مرغ تیزپر پرد به یک ماه
 به هر دندان ازان صد قله زهر است
 به هر غصی که دندانی رسانند
 ولی نشود جدا از جسم جانش
 بروید گوشت بر اعضا دگر بار
 ز زهر مار باشد زهر او بیش
 به چندین غصه‌ی ناخوش گرفتار
 نباشد عیش او خوش تا به یک ماه
 ز جان بیزار باشد عیش ناخوش
 وطن در آتش و تن در تب و تاب
 خلاص از سوختن هرگز نیابند
 که بر مردن بودشان رستگاری
 به جبرائیل و میکائیل فرمان
 کزیشان راحت جنت شود فوت
 که تا رسته شوند از عیش ناخوش
 به حکم ما بماند جاودانه
 کنید آن گه ندا بر هر دو اطراف
 که گردانید قتل مرگ را زود

زبانی بر سیاست‌های ناخوش
 تن هر یک به طول و عرض چندان
 ز سر تا پای‌شان آتش فتاده
 میان وادی دوزخ بسی مار
 که از سر تا به دم چندان بوده راه
 همه دندان‌هایشان تیغ قهر است
 بر اهل دوزخ ایشان خشم رانند
 بریزد گوشت و پوست و استخوانش
 به امر خالق جبار قهار
 دگر عقرب زند بر جان او نیش
 وزان آتش به زیر عقرب و مار
 اگر دست کسی سوزد به ناگاه
 کسی کو روز و شب سوزد در آتش
 ز ریم و خون طعام و از زقوم آب
 همه دایم درین سوز و عذابند
 بود بر مرگ‌شان امیدواری
 رسد از خالق رضوان و یزدان
 که می‌ترسند اهل جنت از موت
 به مرگ امید دارند اهل آتش
 عذاب و راحت این هر دو خانه
 برید این غوچ را در دشت اعراف
 که این مرگ است ایزد امر فرمود

به سرعت اندران صحرا شتابند
 که دارد جنت و دوزخ ز اطراف
 میان جنت و دوزخ بدارند
 خدا از روی لطف و فضل و منت
 به عمری تا ابد باشید شاد
 همه وقت‌ها شادان گذارید
 خلاص از سوختن هرگز نیابند
 وطن اندر جهنم جاودان داد
 ببرند از تن او سر به زاری
 به بی‌رحمی ز تن خویش بریزند
 که پیش اوست قرب و بعد یکسان
 حجاب و پرده بردارد به یک بار
 که امر حق رسید و کشته شد موت
 ببینید مرگ را کشته در اعراف
 که در دفتر نشاید شرح آن داد
 یکی در صد شود لذات جنّات
 لقاء حق حیات جاودانی
 نشاط عیش از این بهتر چه باشد
 به عز و ناز جاویدان بمانند
 بجز شکر خدا کاری ندارند
 که ربا خالقا الحمد لله
 تو او را ره‌نمایی بر عبادت

چو از جبار بی‌چون امر یابند
 بود آن جا زمینی نام اعراف
 کیش اندر آن جا حاضر آرند
 بگویند ابشروا یا اهل جنت
 شما را تا ابد از مرگ امان داد
 ز مردن هیچ غم در دل مدارید
 کسان کاندر جهنم در عذابند
 شما را تا ابد از مرگ امان داد
 بخوابانند مرگ آن جا به خواری
 به قهر و کینه با او بر ستیزند
 خدای خالق رزاق انسان
 ز چشم و گوش اهل جنت و نار
 رسد در گوش ایشان اندر آن صوت
 در آن جا بنگرند از هر دو اطراف
 شود چندان بهشتی خرم و شاد
 چو فارغ دل شوند از آفت مات
 بهشت و نعمت و عمر و جوانی
 مراد دل از این خوش‌تر چه باشد
 به کام دل نشاط عیش رانند
 ز درد و رنج و غم باری ندارند
 به ناز و خرمی گویند گه گاه
 خدایا هر که باید این سعادت

به عقبی جنت از فضل تو یابند
 که ما را بر سعادت ره نمایی
 خنک شخصی که یابد این سعادت
 به توفیق و به طاعت یاوری کن
 به توفیق و به طاعت یاوری کن
 به ایمان و شهادت‌مان بمیران
 که امیدی نداریم جز تو بر کس
 نصیب ما بده فردوس و دیدار
 که در جنت بمانم تا به جاوید
 نصیب ما ز فردوس و لقا کن

ز حکمت از سر مو سر نتابند
 چنان خواهیم ز الطاف الهی
 سعادت نیست الا در عبادت
 هدایت بخش ما را رهبری کن
 دل ما پر ز تسلیم و رضا کن
 مکن ما را به وقت مرگ حیران
 به قبر و حشر در فریاد ما رس
 رسان ما را به جمع اهل ابرار
 به انعامت چنان می‌دارم امید
 امید ما به انعامت روا کن

در شنیدن کفار خبر کشتن مرگ و زیاده شدن غم و اندوه

ایشان گوید

که سوزانند ابد آباد در نار
 حدیث مرگ را اندر نوشتند
 که صد غم‌شان ز هر غم‌ها فزاید
 بمانند اندر آن غم تا به جاوید
 مرا از آتش دوزخ نگه‌دار
 عذاب نار یا رب دور گردان
 به حق قدرت و قدر کمال
 بمیران‌مان به ایمان و شهادت

ندا چون در رسد در گوش کفار
 که امر حق رسیده مرگ کشتند
 غمی که اندرون ایشان در آید
 حزین و خاین و خاسر و نومید
 به فضل واسعیت یا رب غفار
 رسان ما را به جمع اهل ایمان
 به عزّ و عزّت و جود و جلالت
 که ختم کار ما کن بر سعادت

خاتمه در کتاب و نصیحت اولوالالباب گوید

گر در دل ترا صدق و یقین است
به روز و شب عبادت کن به اخلاص
بمیران نفس و بر جان زندگی کن
اگر خواهی که بدهد طاعت نور
دل از غیر خدا کَلّی گسسته
که با آن هر سه مهرت بی شمار است
که داری دوست اندر کل احوال
که هر سه عاریت در دست داری
که آخر عاریت را وا ستانند
به چشم دل به کار خود نظر کن
ز مال و ملک دنیا بی نصیبی
سرابستان نقد و جنس هر باب
ترا فریادرس نبود جز الله
دلت باشد به مهر آن گرفتار
که هر کت می کند از جمله محروم
بمیری و بخشیمی در لحد فرد
ز دنیا بگذرانی خوی و عادت
ز دل بر کن به سر بر چون غریبان
به کلی رو به درگاه خدا کن

عزیز من ترا احوال این است
کمر بند از برای بندگی خاص
به استحقاق حق را بندگی کن
بکن خدمت خدا را از طمع دور
به دنیا باش دایم دل شکسته
سه چیز اندر جهان اختیار است
یکی عمر و یکی فرزند و یک مال
بدانی گر به عقل هوشیاری
خردمندان عالم جمله دانند
هوای عاریت از سر به در کن
تصور کن که در دنیا غریبی
زن و فرزند مال و ملک و اسباب
بریده می کنند از تو به ناگاه
اگر داری فراوان دَرّ و دینار
یقینت این حکایت هست معلوم
به کلی از تو خواهند این جدا کرد
همان بهتر که در کام ارادت
هوای اهل و فرزندان و خویشان
دل از دنیا و مافیها جدا کن

به سوز سینه می کن یاد الله
 مکن حق را ز جان و دل فراموش
 که جز ذکر از زبانت در نیاید
 ز ذکر دل شود مقصود حاصل
 به حالی قفل بگشاید کلیدت
 به نور دل یقین آن گه تو دانی
 به اخلاص و یقین دل در خدا بند
 مکن کاری به غیر از حق پرستی
 ز منزل ها یکایک شرح دادم
 به کلی بگذر از دنیا پرستی
 خردمندی کن و قولم به فعل آر
 کمر در بند و جویای لقا باش
 بهشت و دوزخ از خاطر رها کن
 ز تقصیر خود از حق شرمسارم
 ز قول بی عمل استغفرالله
 تولا جز به عفو حق ندارم
 شفیع المذنبین در کار ما کن
 ز ما بر مصطفی و آل احمد
 به روح روح دین حمدی بخواند
 که رحمت بر روان روح دین باد
 به ذات پاکت ای دانای داور
 ز ما بر محمد علیه السلام

به شوق و ذوق در هر گاه و بی گاه
 مشو از ذکر حق یک لحظه خاموش
 ترا در ذکر چندان سعی باید
 زبان خاموش پس ذاکر شواز دل
 به ذکر دل چنین آید پدیدت
 شود روشن به تو سر نهانی
 کسی نبود معینت جز خداوند
 قدم در نه قلم در کش ز هستی
 حجاب از پیش چشمت بر گشادم
 به هوشیاری در آ از خواب هستی
 ز کار خویش چون گشتی خیردار
 چو مردان سالک راه خدا باش
 عمل ها خاصه بهر خدا کن
 چه گر من این نصیحت می گذارم
 به سوز جان و دل می گویم الله
 ز تقصیرات طاعت شرمسارم
 خداوندا سعادت یار ما کن
 سلام بی شمر صلوات بی حد
 خدایا هر که این دفتر بخواند
 کند پس بر دعای روح دین یاد
 تن او در بهشت جاودان بر
 هزاران درود و هزاران سلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای به خواب اندر به غفلت از تو رفته روزگار
می ندانی عمر رفته بازیابی سال پار
ای برادر تا توانی دست از این عالم بشو
رو مجرد خانه گیر و عاقبت کن اختیار
دل بر از صحبت خلقان به خالق یار شو
تا که روز حشر نشر آن گه ترا آید به کار
چند گویی که مرا ملک هست این اسباب من
با به خشم آلوده یکدم این حکایت گوش دار
در زمین شام بودش یک سر از زین و نگار
قصر دیگر بر سرش زیبا پر از نقش و نگار
کاخ و ایوان باغ و بستان داشت او
پر گل و پر سنبل و پر برگ بودی نوبهار
قصر او مانند قصری بود مطلق از بهشت
پر زر و پر سیم و پر لؤلؤ پر درّ شهور
دو برادر از برای آن سرا کردند جنگ
آن یکی قدهمچوسرو آن دیگران چون نوبهار
بغض یکدیگر گرفتند از غضب چون دیگران
مکر کرد آن مهترین باکهترین از روی کار

دست وی بگرفت آن گه برد وی را در سرا
 در بیست آغاز کرد آن کین‌های پر غبار
 از قضا در جست ناگه آن برادر را گرفت
 بر زمین زد آن جوان را تا کند وی را فگار
 دست‌وپایش را بیست وانگهی خنجر کشید
 تا ببرد او به ناحق حلق او را زار زار
 زیر خنجر گفت درنا کشت خواهی تو مرا
 تو خطم نادیده کامم ای برادر زینها
 آب صبرت را بریز و آتش خشمت بکش
 کور کن شیطان برادر جرم ما را گذار
 آن به پیشین ای برادر پس مرا یادآوری
 بس پشیمانی خوری آن گه ترا ناید به کار
 سرزنشت این جهان و آن جهان بر خود مگیر
 از جوانی خود بنوش و از خدا شرمی بدار
 اسپ‌شیطان کورکن این کوس ناحق می‌زنی
 ای ز حق بیزار گشتی دست از جانم بدار
 مال و ملک من ترا باشد همه قصر و سرا
 با دوصد دینار مصری بر سرش کردن نثار
 در جوابش گفت ای درنا چه می‌گویی مگو
 جانت اکنون من بریزم برسر این خاک‌خوار
 این بگفت و بر کشیده تیغ بر حلقش نهاد
 وانگهی فریادرس شد خالق پروردگار

وز میان خشت دیواری کسی آواز داد
 کای غریب این جهان و آن جهان را یاد دار
 خشت دیوار توام از حال من آگاه شو
 پادشاه مصر بودم با سپاه بی شمار
 سی هزار و سی صدم بودی غلامان روز جنگ
 ده هزارم پیل جنگی ده لکم^۱ بودی سوار
 ساقیان مجلس خود سی صد و پنجه بدند
 خادمانم بی حساب و خواجگانم بی شمار
 چار صد بودی امیر و چار صد بودی وزیر
 چار صد گنج بودی با گوهر شاهانه وار
 همچنان شاهی که بودم با سپاه و با حشم
 چون مرا هنگام مرگ آمد الا ای هوشیار
 ناگهانم تب در آمد لرزه‌ی مرگم گرفت
 روز دیگر ای برادر جان خود کردم نثار
 زیر خاک اندر شدم عمرم از سی صد گذشت
 استخوانم خاک گشت اندر میان خاکسار
 از قضا بادی در آمد درین دریا فگند
 پانصدی دیگر میانم موج افگند در کنار
 از قضا مردی در آمد و اوستاد خمره‌گر
 خمره‌گردان اوستاد از من چو خمی آبدار
 مدتی در خمره بودم آن زمان اشکست شد

شصت دیگر خاک بودم در میان کشتزار
از قضا یک خشت‌ساز آمد مرا در خشت کرد
پس مرا بردش به آتش آتش بس بی‌قرار
چون خلاصم شد ز آتش پس مرا بفروختش
در بهاداد آن، دو درهم‌های عیار
سالم از صد در گذشت و خشت دیوار توام
عبرتی گیر ای برادر زین جهان بی‌وقار
من نمی‌دارم رواگر تو همی داری روا
کز برای ملک فانی می‌کشی او را به زار
چون شنید این قصه او درنا برادر را بگفت
ای مرا تو نور دیده‌ای مرا تو غم‌گسار
دست‌وپایش را گشوده بردوچشمش بوسه‌داد
گوشه را کردند رها و کنج کردند اختیار
هر دو را از راه شیطان یاور رحمان شدند
کار ایشان خیر بود و طاعت پروردگار
خانمان و مال و بستان جمله را بگذاشتند
هر دو بودند آن برادر از ولیان کبار
احمد مداح گفت این قطعه را از امر حق
خواب غفلت وقت مردن جملگی بیدار دار
خفتگان خواب غفلت روز محشر دست گیر
اهل ایمان را بیخشا جرم ایشان در گذار
تَمَّت بِالْخَيْرِ

خاتمة الطبع

حمد بی‌غایت و ثنای بی‌نهایت مر خلاق عالم را سزد که به امر گن هژده هزار عالم مخلوقات را پیدا کرد فتبارك الله أحسن الخالقين و درر غرر، درود نامحدود نثار بر فرق مبارک سیدالانبياء که فرموده: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرٌ» و بر اصحاب که در شأن ایشان گفته: «أصحابي كالنجوم، فبأبيهم اقتديتم اهتديتم».

پس از حمد و نعت کتاب لاجواب مجموعه‌ی مبدأ و معاد به حسن اهتمام و صحت ما لا کلام کارپردازن مطبع محمدی به ماه صفر المظفر سنه ۱۳۸۷ هـ ق حلیه‌ی انطباع در بر کشید.

[خاتمة الطبع، چاپ عکسی از روی دست‌نوشت]